دیوان عارف

سیدلی عالم

قادری الدوسوی

سجاده

دیوان سید علی فارسی

دیوان سید علی قاری

دفتر رابع

و علی
هو تعالی

وَاِذَا مَسَّ الْاِنْسَانَ الضُّرُّ دَعَانَا لِجَنْبِهِ اَوْ قَاعِدًا
هرگاه برسد آدمی را گزندی بخواند ما را برای دفع آن در حالتی که به پهلو باشد یا نشسته یا

اَوْ قَائِمًا فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُ ضُرَّهُ مَرَّ كَاَنْ لَمْ
ایستاده پس چون برداریم از او آن آزار را میرود گویا که

يَدْعُنَا اِلٰى ضُرٍّ مَسَّهُ كَذٰلِكَ زُيِّنَ لِلْمُسْرِفِيْنَ
نخوانده ما را برای دفع رنجی که به او رسیده بود همچنان زینت داده شد برای اسراف کنندگان

مَا كَانُوْا يَعْمَلُوْنَ

سحر

بیت
ای یار اگر لبت [illegible] بنشسته‌ایم
[illegible] صحیح [illegible]
[illegible] معنیها [illegible]
[illegible] صحیفه [illegible] مصحف [illegible]

١٣٥٦١

رباعی
ناظر و به هر فرد اثر نظر صلاح باید نمود
راقم خطاکار را به دعا یاد باید نمود



بسم الله الرحمن الرحیم

آغاز حمد او شده بلبل جرس ما — بی پای پوی اوست زمان نفس ما
هر ذره در نظر گل جوهر شده در چمن — بهر ثنای اوست عیان و ترس ما
تا یک نسیم دردی چمن کی شناس او شد — آوازهای قلقل مینا ترس ما
جوش صبح و باده در باستانی است — شمعی مدرست ذات فرشتگان و قفس ما
1 رحمان ما مرست ز نوبت نافس
عارف نفس بخوهمی نوش در رس ما

جوش وحدت میزند هر قطره دریای ها — حلقه‌های موی او سنبل سهیلای ها
در گریبان تفکر چون فرو بردیم سر — شد ز انگشت شهادت این در جلای ها
در رشته اند بهار زمزمه ان شمار — هم لب جانان تو گل قلقل مینای ها
فصل گل هر شگفته در باغ خوش داده بهار — تا ابد بشگفته بهار گلشن اعلای ها
2 از لب نای نواها عارف بی غم سرود
هر رگ شد ز با هم ساغر صهبای ها

در نعت کشیدیم چو شد تیز قلم را — این نامه جان صفحه شد بهر رقم را
حسنت بجهان شهره آفاق گرفته — هر ذره ز انوار رخت شد ظلم را
بی تاب رخ تو همه زیبا به جهان شد — عکس گل رخسار تو [illegible] حرم را

تا بنده نهان جلوه گل از روی تو هستند — خوش بزم جهان جلوه ما رست صنم را
3 عارف غرق لجه حیرت شده والله
این گشتی ما کش دام هوای کرامت قدم را

بی مهر تو تا زه کند جور و ستم را — بی داد تو ما هم سر عدل است حکم را
بی طاقت و لنگان فنادیم بکویت — تا بوسه دهیم سر نهم خاک قدم را
از بسکه نثار تو شدن مایه ما شد — سرمایه همین عاشق بی دام و درم را
از غمزه بیدل تو از او شد رکس — زان اهل جهان هم بکجو جور صنم را
عارف تو شدی عاشق دیوانه همین بس
4 جامی می ساقی ار رسد ساغر جم را

در خرابات جهان پیر مغان رهبرها — که کش چشم بتان اب ده کوثر ها
خوش خم زلف رخ او همه آفاق گرفت — گلرخی عشوه گری سیمبری دلبرها
چشم مستش بخدا شوه فتنه داده — هم کش نشتر جان نوک مژه خنجرها
ای هم زلف در جهان پرتو حسنی داده — در رگ زلف سیاهش چو سحر افته
عقده مشکل حل عارف مسکین نشود
5 سایه لطف حق هست عقده گشا بر سر ما

در زیر قدومت سر فخر کشیدیم — شد خاک درت سرمه خوبان عجم را
شکسته اجابت تو ای شاه سرافراز — بر نخل برومند فیض رسانم را
در علم ازل حضرت خلاق دو عالم — در رتبه اعلات تو برداشته علم را

ناز تو بخوبان در صد حسن کشاله ** چون جیب تو نمود هست ره لطف و کرم را
هر نور از فیض عطاست دل عارف
6 وز ذات تو ایجاد صدور هست قدم را

هوس فکر از بسکه کم آمد بما ** جام زلال از می آمد بما
قالب عنصر را جسم هر است ** همچو جسم است میکند فنا
گر هدیت در گذر از جسم خاک ** جسم در جسمی نماید رو بما
ان همان جسمی محیط کامل است ** هر دم و هر لحظه حاضر رو نما
خود تصور اثرها داد یقین ** از تخیل پخته کن این رمز را
کار زین جامی دگر آید بدست
7 خود سراها او بکوی تو عارفا

تیغ قاتل مزرعهٔ دیدار ما ** دیدن دیدار باشد دار ما
بلبل روی تو باشم در جهان ** فکر بیکاری نبود در کار ما
پای بند حسن عالم کمر کوست ** حلقهٔ زلفت را داده بار ما
از خدا توفیق خواهد دلفکار ** همچو نی دست از نمید یار ما
عارف جانانه میگوید همین
8 بی تکلف یار ما اغیار ما

گلعذار عارضت گفتند مهر ** پیر ناز قامتت گفتند مهر
دعوی عشق تو میکردم شبی ** قند زلف کاکلت گفتند مهر
چون غبار ره شدم در رهگذر ** گرد پای دامنت گفتند مهر

من ازان

من ازان خواهم بمحشر گشتنی ** زیر تیغ ابرویت گفتند مهر
حب عارف بود در گنج خفی
9 زان بهای معرفت گفتند مهر

با سر کاکل فشان زلف پریشان خوش بیا ** در صف مستان گلچین لب خندان خرو سامان خوش بیا
ای رخ محشر قدت صد فتنه داده در بغل ** ای مه عاشق کش غماز خوبان خوش بیا
عاشقان در انتظارت چشمها دارند براه ** بر مزار شهیدان کشته مژگان خوش بیا
بندگان حلقهٔ زلف تو آنها خوش قران ** زلف بکشا با رخ عنبر فروشان خوش بیا
عارف بی خانمان در قید دل پابند عشق
10 خسرو بغداد جان ای سلطان کوهستان بیا

الصلا ای عاشقان هر دو لا ** دشت غربت شد چو دشت کربلا
ناوک مژگان او آفت بود ** خوش ادا و خوش نژاد هر جلد
یا کلرو شیشه هر محل نبود ** ذکر حق از هر جهت داده خلا
اینه جان زنگ ... فزون ** مصقلی کن در خلا و بر ملا
عارف روی تو این معنم نبند
11 یار با دیدار داده دا...

هر سرم بی غازی شاه و سلطان گشته مهر ** همچو شبنم بر گل رخسار گریان گشته مهر
آفتاب حسن تو داده سخای دلبری ** ذره سان از پرتو خورشید تابان گشته مهر
در فراق روی خوبت سنبلی سائیده ام ** همچو غازه وسمه روی در حسان گشته مهر
بر دوران دستان یادارم سر فخر شهود ** عتبه بوس و صلاه گوش جبیلان گشته مهر

12 عارف سبحانی ما محو و فنا گر کند باشد
از فیوض تخت شاهی چون سلیمان گر نه ام

از محرم تا محرم بس دلم باشد همی ** در غم آن سید نور الهدا آن الورا
گرچه این ماه محرم ماه کرم بود باتفاق ** در مصائب در رنج کل بر تمامی انبیا
هر همه گویند تعظیمش بصد فرح و سرور ** زان سبب هم چو عید الفطر روز و الضحی
لیک زان وقتیکه شد آن سید شهدا شهید ** این محرم گشت ماه غم در هر عالم برای
عارف غمگین ما زان غم تمامی غمگین تر شد

13 در خلا و در ملا و در علا هر دم سرا
اندر مقام هر سرا محبوب حق مقصود ما ** جل و علا صل علی محبوب حق مقصود ما
شمس الضحی بدر الدجی آن فخر شاه و گدا ** آن شاه کجا چهره نما مشهود حق مقصود ما
ماه عرب مهر عجم آن مالک تاج و علم ** آن پرتو ظل اتم معشوق حق مقصود ما [illegible]
آن باعث کون و مکان آن موجد سر و علان ** آن مظهر عشق نهان منظور حق مقصود ما
غوث و را شه بدا عارف فی قبله نما

14 انجم راز و فی مطلوب حق مقصود ما
تو بی‌شبیه ای حق یا شیخ عبد القادرا ** محقق ربانی توی یا شیخ عبد القادرا
اندر زمین قطب الوری بالا عرش غوث الورا ** سالک خدا گوید ترا یا شیخ عبد القادرا
ای هادی هر جان و دل امیر شد راهرو کل ** هستی توی خیر البدل یا شیخ عبد القادرا
تو محرم اسرار حق تو مخزن انوار حق ** تو مظهر اظهار حق یا شیخ عبد القادرا
این عارف عکس حست و لا با وجه معرفت

15 پادشاه اعلا منزلت یا شیخ عبد القادرا

[illegible]

سرور هر دو جهان سید ما ** رونق بزم جهان سید ما
معنی علم لدنی در وحدت ** کاشف رمز نهان سید ما
نور حق گشت ز ذاتش ظاهر ** جلوه حسن عیان سید ما
مظهر سر وجود مطلق ** هست رب دو جهان سید ما
شاهد و عارف یزدان هم اوست

16 باعث کون و مکان سید ما
این گوهر انفس ما الماس ما ** رشته شهان همی شد یاس ما
از برون و از درون این گوهر است ** به ام آمیخت بروز یاس ما
مزرعه دل سبزه زاری داشتم ** خوش خم ابروی او شد داس ما
گر بجوی ضبط این درج کنم ** نیست که صورت قرطاس ما
نسخه اینه گرچه آفاقی بدیم

17 همگان او عارف انفاس ما
بهر زلف و کاکلش مشق جنون کردیم ما ** ای فدای سنبل جانان که چون کردیم ما
از نفسهای مسیحا خنده میکردیم بلی ** آفرین بر همت فعلم چون کردیم ما
آنچه میکردیم ما از بهر نفس خویشتن ** آخرش اعمال بر بس زبون کردیم ما
ما سوی الله در حقیقت نیست و الله هیچ نیست ** فکر دون از دوی دون اینکه دون کردیم ما
عارف سبحانی ما از چون چرا والا مقام

18 آنچه او میخواست یاران پس همون کردیم ما
خانه بدوشیم بدوشان برزدیم ** چون زدیم خوش فرا جوشان برزدیم
هر چند پابسته و تر دامنم ولی ** عیبم نمیکنند خروشان برزدیم
از بسکه بر عشرت بساط لطف یار ** خوبان به پاس یار جوشان برزدیم

جوركه دانا هو لكنا يار كه زنك نيستر ميكه مانى كيسى كيس

فاكه مه زنانه كلكون كنند غسل ؛ هر مغان وزنانه فروشان برنده ايم

19

عارف بجرعه خوش دم واپسين بكو

بهر نثار يار سروشان برنده ايم

روز رمضان كر زما ابد لسند يار ما ؛ حاصل از كار جهان است ياران كار ما

سه عشرت يكروزه از خون زما كفته اند ؛ روز وشب يكسان است آكه از اين بود در كار ما

دين ودل داراول است نيست بود ؛ افطار ديده تا بليكه افطار ما

ذكر وتسبيح در وى حاصل عمر تمام ؛ الله الله در دم اخر همين كفتار ما

20

دين رخ جانان خوش سحر آمد همان

روزه عارف بو سر كوى دلدار ما

دور بودن از همه فصل وضو آمده ايم ؛ هم صلوة واعظ از وصل او آمده ايم

نيت تحريمه قطع ما سوى الله دان تعالى ؛ فاتحه اقفال قلب سلام آمده ايم

در نمازيم كه مصلا كه تجلى كشته ام ؛ فارس النفاس همت رو بروا آمده ايم

قايم وراكع بان از سجود نفس دان ؛ در تشهد بهر تعظيم عبده آمده ايم

شكر اتم از نكته سبحان هو شكافته يافتيم

21

خوش نماز جان عارف هو هو آمده ايم

ويسه دادن خوش زكوة حسن باشد دلبرا ؛ هر عوض كردن بود حسن جزا احسن جزا

در ستانيدن كرفتى نفع يكديكر بود ؛ حسن آمد هم صدا هم دو صد اين بر دو ها

صدقه راه خدا مستحق آمد فقر ؛ حسن روز افزون ز اين كوهم بس

فى الفنا معرفته الحق عرفان نصيب ؛ دستكير عاشقان خوبان ورا زيبد وفا

عارفا

ونك بر زنك ياران زنكن انكو لكه كمر تا احد يا سنجقى علكن

22

عارفا كر نقد دارى خوش بيا ايثار كن

تا كى ونيرنك رسد هر دم تا هر دم تا

سنجو ويكانه وار از خويش مكتيم ما ؛ جسم بدرود زمانه ديس مكتيم ما

عيش تيغ در هر دمى زنانه مكو ؛ قندا از شكر مكله دل ليكن مكتيم ما

بدخانى كه كعبه انجمنى بر روت قتا ؛ اى ز رخ خوشت خوش هستى مكتيم

مقصد ودل زند سبحانى اند بدنيست ؛ از همه بر خود ستة تكيس مكتيم ما

فكرهاى كارها ناخن بدلها ميزنند

23

عارف خويش فكرها در من مكتيم ما

خركه جان جسم آمد يا در دروازه ها ؛ خمخمه ده نكستند از حد و اندازه ها

خوش قيام حلم اگر با كس جهانى اول ؛ حلكى هستند در خو همدگر باب رازها

خوش مقام هر كه آمد ومانع لوتى ؛ او هست اين بود باغ هم او رازها

موت قبض ده بود از جسم انسان فنى ؛ مينكم اكاه تا ابيان من از رازها

تنج ظاهر تنج باطن هر همه بود نزده

24

عارف شهباز در خو ميكند پروازها

ان خو شكر ياران آمد محى الدين ها ؛ خسرو بر ان شه جان آمد محى الدين ها

انجدول تعويذ باب الفرجى مطلق تن ؛ هر روح قرآن بمعانى آمد محى الدين ها

اندر دلم خوش طرب عشق بر زبان دارم طرب ؛ ان مظهر آيات رب آمد محى الدين

ان رافع محن وجها اندافع كرب و بلا ؛ هم مفتى آيات شفا آمد محى الدين ها

۲۵ اثر عارف بی نشان دارد سری بر آستان
بس فیض بخش عارفان آمد محی الدین ما

دوش بر دوش بر زدم هر گه که ابن الدین شدم ٭ طره دستار بستار زند هر همه یعنی بودم
بسکه من از نقل این عالم سبکبار گشته ام ٭ همچو گلها بی کلها حاصل جوشیده ام
از همه عالم چو من یکسو نشستم در یار دوست ٭ گوش چشم سیاه دارد سیه پوشیده ام
از لباس ستر هستی جامه زیبی شدم ٭ زان پسند یارها آمده همان پوشیده ام

عارفا گر تو پسند یار خواهی گوش نکو
۲۶ از خودی بیزار تحقیق للحق پوشیده ام

از تصور میکشم از گل گلاب ٭ غنچه ها وا میکند این اشک ناب
بنده پرور ذره رو بتو ام ٭ ماه من از مهر خود بر من بتاب
عکس رخسار تو چون بر ما فتد ٭ بزم جان لبریز این جام شراب
چون کله افتد بران روی ملیح ٭ تخت دل از سوز جان گردد کباب

حق نگنجد در مکان ولا مکان ۲۷
مظهر حق اینْدل عارف ماست

ای ز مهر تو شعاع آفتاب ٭ شد ز روی تو ضیای آفتاب
تاب جور شدم کجا دارد کسی ٭ زانکه بر رویت فدای آفتاب
جمله مهرویان همانی گوید پس ٭ عاشقم رویت فدای آفتاب
کور باطن کی تواند دید بچشم ٭ کی بخفاشان لقای آفتاب

ظلمت زلف و سواد کاکلت ۲۸
عارفا گر شد عطای آفتاب

تم الکلام

مست دیدارم نمیخواهم شراب ٭ با لب نوشم [illegible] باب
من شور عشق از سر تا قدم ٭ لیک چو دریا گاه میگشتم حباب
عاشق لب تشنه دیدار تو ام ٭ آب باشم گه میباشم سراب
قال و خط باشد حروف با نقط ٭ چهره گلدار [illegible] گشتم کتاب

نور عارف از سواد وجه اوست
۲۹ در حرارت زلف او بستم حباب

ما رند و خرابیم ز جام محبوب ٭ این گوش چشم ماست سلام محبوب
هر گاه فرق حق بدو همدست ٭ تنزل ضعف ماست زنام محبوب
سخنم از کلام او موزون ٭ بی ما کی دیلی زیارت کلام محبوب
دل شوریده ما بسته زلف [illegible] ٭ طوق و زنجیر سیاست بدام محبوب

آواز درای اهل دل می آید
۳۰ خلوت عارف است به عالم مجبور

انکه گردم خانه دل را خراب ٭ از دل پر سوز [illegible] حباب
همچو شبنم میچکم از روی گل ٭ گردیم گه گوهر [illegible] بیتاب
در حقیقت هستیم از آب شد ٭ علی ابم گه میباشم سراب
حادث من از آب [illegible] لعبه اند ٭ ما همین شد همچو ما بی علی [illegible]

عارفی گر گوهری دارد طلب
۳۱ غوطه در دریای وحدت زن شتاب

بسکه دیدم چهره بر آب و تاب ٭ حسن گل را می بود از گل گلاب
مهر صبح از رخ او خیره شد ٭ همچو ذره می نماید آفتاب
آفتاب روی جانان ظاهر است ٭ بی حجابی گشته او هم [illegible] حجاب

چهره خورشید انور روشن است عینک کش شد از حجابی وان نقاب
گوهر عرفان نمی آید بحرف ۳۲
عارفا این رمز را در نحو بیاب

روشنی روی و نور او خوشبوتر از [illegible] نافه چینی و ختن برده و سنبل خوشتر بیاب
صندل سائیده را مالیده می ایم ازان گلبدن ان سیم تن تا در کشد در شتاب
خوش ادا و خوش نگاه ابروکمان شهسوار بهر قتل عاشقان جانم تو ظالم چه تاب
حسرت زخم دگر از بسکه میدارد دلم همچو مرغ نیم بسمل بر شبیه اید بخواب
عارفا بی خانمان همچو خراب عشق شد ۳۳
خوش شد این خوش خرابیها مرا میداد ثواب

انچه میکردی بکن مهلت نشتاب هر دمی ای همرهو در دم شتاب
کس [illegible] فردا چون [illegible] دم غنیمت [illegible] انیدم شتاب
[illegible] قمار نقد عیش [illegible] از من شتاب
یار [illegible] اقبل خویش دارم امید ارزوی دل برار از من شتاب
عارفا [illegible] مقام خویش را ۳۴
خود بخود در خود [illegible] داند شتاب

خوشنوا [illegible] نگار است لب و دندانم [illegible] درویش و کنار است
بهر گلهای شگفته خزان است گل صنعتم [illegible] هر بهار است
شبنم در [illegible] گلچهره بهر [illegible] با من یار [illegible] است
[illegible] لطف تو دادی در هر عالم مرا [illegible] بی نیاز از بسکه یار است
برسد گر دست همت تار گاهی [illegible]
طالب عارف عرض [illegible] ۳۵

در محفل جان یار کسی نیست گلهای [illegible] خار کسی نیست
بشنو زمن این نکته باریک جز نفس خود اغیار کسی نیست
هر گل گلستان وجود است [illegible] هوشیار کسی نیست
هر ذره را موجه جهان است در کار خود [illegible] بیکار کسی نیست
در تو عارف تو در [illegible] این [illegible] ۳۶
میدان را بجز یار کسی نیست

روی پرنور تو رشک قمر است چشم مخمور تو پر نور [illegible] است
جمله شمشاد قدانند ولی بر گل روی تو [illegible] دگر است
خود هم از لغزش پا نیست [illegible] دست بر دامن [illegible] است
خاک کویت بجهم تخت شهی است خاک پای تو سرم تاج سر است
عارفا [illegible] نیست نظر
زانکه نظرش برخ سیم بر است ۳۷

نوجوان شوخی نگار گلعذار است از سر نو روی [illegible] است
در چمن از [illegible] کسی است سنبل و ریحان [illegible] است
چشم بیمارم زخاک [illegible] تو غمزه [illegible] لیل و نهار است
بهر صید اهوی وحشی دلان [illegible] تیغ ناز [illegible] سوار است
عارفا مسکین برای دیدنت ۳۸
همچو [illegible] منتظر [illegible] است

ای لب خندان [illegible] صد دامان [illegible] رفت [illegible] سرو خرامان [illegible] رفت

ور دل بخواب ما خواب قصور رو نمود ∴ دلستان ما بر بستر جان بیگمان خوابیده رفت
رو بپاش چشم تو چون غنچه خاطر گشود ∴ بر گلستان دلم چون صبا ورزیده رفت
نخل تبسم شنیدم تا بر شکرخند آن نرگسم ∴ قاتل ما چون بدیدم دامن افشان تا بر چیده رفت

عارفا چون تاب عاشق همچو شبنم در سحر
در هوای آن آفتاب یار ورقها تابیده رفت

۳۱

مردم ورد کی دلبر آفتی عاشق است ∴ همچو باران کرده لعل کشتگان عاشق است
سبز گامی تو شیرین نقش گل عارض نمود ∴ رنگی جان هم چمن دست کلیلی عاشق است
برق روی کلک خوبی شمع بزم تو سوزان ∴ سرو باغ بستان دلبران هم چمن یار عاشق است
چشم فتان آفت فتنه اکثر جوان ∴ شهر آشوب زمان معشوق و یار عاشق است

عارفا چون دست دعا ما همه وقت دوستی کی رسد
جبهه سائی بر در دوست بوس و کنار عاشق است

چون از پسی چشم عشاقان تماشا کرده است ∴ بستر دستار خوبان گل انار کرده است
با نهایت بیش است این رنگ حنائی ∴ بسکه خون عاشقان دلفگار کرده است
حسن تو از بس بسی در شیشه شد ∴ ده روشن خود همچو خوش بهار کرده است
سبزه با خط حلقه صندل کشیده است ∴ بلوح مصحفش مد بکار کرده است

رخ تازه گشت میر رخسار روشن شد لالی
ز رشک چشم عارف سبزه زار کرده است

نرگس چشم ترا باده زجام دیگر است ∴ همچنین تا زناز هردم یک جام دیگر است
گرچه مژگان تیغ جفا بر وی [illegible] ∴ زلف بر تماشا تو از [illegible] دیگر است
زاتش برق تجلی این دل بیتاب عشق ∴ همچو شبنم بسمل از هر دام دیگر است
از تیغ

1

ای عارف عاشقی شاه اله دو صد راه گناه
این سایه فلک چار بشدید شوق محشر کرده است

دل ما صد پاره ام صد برگ عشق کشت ∴ زاهو کجا میر صد مرگ عشق کرده است
بغیر از روی تو بعد از این نگاه کردم ∴ خدا داند دام صد مرگ عشق کرده است
طعام وار شاهی عشق بسته ∴ مرا دم زندگی خوش مرگ عشق کرده است
درین میدان شیران عشق اند ∴ مگر این گربه طبعم کرک عشق کرده است

من ز روز ازل سرگرم عشقم
مجسم عارف سرگرم عشق کرده است

بنازم منکه بسم جلوه گر ناز خود کرده است ∴ عشوه ها ز داد او بر صد و انداز خود کرده است
بعد عمرت بخواه از غمزه خود در جهید ∴ بر در دیر خرابات شده باز خود کرده است
غنچه احوال دهن با گل آن خود نصیب داشت ∴ او که از سلکه نخود ملکی و دهن باز خود کرده است
زاهد اسلم و مشارم معذورم دار ∴ راهب دیر و حرم کشتم و باز خود کرده است

عارفا تو سخن تازه مگو از سر عشق
حسن از آن چهره ها غماز خود کرده است

گوهر دراالله قادر ان سید عبدالقادر است ∴ نور ان شق القمر ان سید عبدالقادر است
نور چشم مصطفی و سر رمز قل کفی ∴ ابن ان خیبر کشا ان سید عبدالقادر است
سرو باغ انجمن السرور گل بیرش ∴ رونق بزم حسن ان سید عبدالقادر است
خوش سواد نور علی محبوب حق [illegible] ∴ گلدسته باغ حسنی ان سید عبدالقادر است

لاله داغ قبول ان محی الدین ربی
عارف رحمت نزول ان سید عبدالقادر است

مرید [illegible]

از نسیم حسن تو هر جا رسید [illegible] است | [illegible] گوشه چشمی تو [illegible] است
از نسیم نکهتت گل غنچه مقصود شد | [illegible] از لب خندان [illegible] است

هاتف غیب [illegible] تو [illegible]

۴۲

عارف روی تو [illegible]

در دعا [illegible] الغفار است | ساقی حوض [illegible] جام کوثر است
شرح واللیل عنبرین زلف تو | والضحی والشمس روی انور است
حسن مه رویان همه گشته تباه | پرتو حسنت چو شمس خاور است
ان گل سرخ خیابان حسین | در گلستان حسن [illegible] سرو [illegible] است

عارف [illegible] خسرو [illegible] دل

۴۳

شد [illegible] جان [illegible] است

[illegible] سواد خال [illegible] سیاه [illegible] است | [illegible] زلف [illegible] سیاه [illegible] است
[illegible] تو [illegible] رسیده [illegible] | [illegible] گوشه چشمی [illegible] نگاه [illegible] است
[illegible] | [illegible] بیچاره [illegible] است
[illegible] فرما | [illegible] چشم [illegible] است

[illegible] نظر [illegible] از لطف

۴۴

[illegible] چشم [illegible] راه [illegible] است

ای [illegible] شمس [illegible] | در [illegible] ذره [illegible] آفتاب [illegible]
ای [illegible] بزم [illegible] | [illegible]
ان [illegible] سلطان [illegible] | [illegible]
[illegible] مستان [illegible] | یک قطره از [illegible]

[illegible]
[illegible] لطف تازه [illegible] | عاشق [illegible] تازه [illegible] است
[illegible] دایره جلوه [illegible] | [illegible] است
همه اسمای الهی [illegible] | مظهر اسم او [illegible] است
[illegible] | قامت [illegible] است

عارفی [illegible] تازه

۴۹

[illegible] جان [illegible] است

گر ترا چشم عیان [illegible] است | هر ذره آفتاب جهان [illegible] است
قطره عاشق در دریا [illegible] است | [illegible] آب روان [illegible] است
اوست بهر شیء ظاهر | ظاهرا از وی نهان [illegible] است
حادث از قدیم شد قایم | دایره [illegible] نقطه [illegible] است

عارف [illegible]

۵۰

هرکجا [illegible] روی [illegible] است

نرگس چشم [illegible] است | [illegible] است
[illegible] | [illegible] کوثر [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

عارف [illegible] از [illegible]

۵۱

[illegible]

از [illegible] | [illegible]
کار [illegible] زمین [illegible] | [illegible]

آنچه در [illegible] بعد [illegible] لقائی [illegible] عاشق [illegible]

جسم ظاهر الکعبه خاک [illegible] رونق نور [illegible] او کافر [illegible]

گر به ظاهر عنصری [illegible] جام جم [illegible] طلسم [illegible]

کعبه فنا و کعبه بقا مقام جسم ٭ روشن [illegible] دوام [illegible]

گم از مسجد [illegible] ٭ التشبیه کو ز نور [illegible]

عارف [illegible] مشکل
ساغر [illegible] ساقی [illegible] ٥٢

بارگه گردون [illegible] ٭ فرش قوام [illegible] شعله [illegible]

[illegible] ٭ ساغر [illegible] هم ادراک [illegible]

[illegible] ٭ فرش [illegible] صنوف [illegible]

صورت [illegible] ٭ [illegible]

[illegible] کو دانش [illegible] ادب ٥٣

عارف [illegible] غلام [illegible]

صورت [illegible] از [illegible] ٭ این جام [illegible]

[illegible] ٭ [illegible] چهره [illegible]

[illegible] ٭ [illegible]

[illegible] ٭ [illegible]

رز لو [illegible] بی ادب [illegible] ٥٤

عارف [illegible] بس [illegible] او

کم توجه کم [illegible] ٭ [illegible] کار [illegible]

[illegible] ٭ [illegible]

جام [illegible] ٭ [illegible]

[illegible] ٭ [illegible] مشکل [illegible]

عارف [illegible] مشکل [illegible] ٥٥

[illegible]

[illegible] مجنون [illegible] پرده [illegible] از زنگ [illegible]

غوطه در [illegible] آن [illegible]

جان ما [illegible] دیگر [illegible] ٭ [illegible] دل [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] ٭ [illegible] کار و دیگر [illegible]

[illegible] ٭ این دل [illegible] دیگر [illegible]

روز و شب [illegible] ٭ [illegible] دیگر [illegible]

عارف [illegible] جانان [illegible] ٥٦
[illegible] دیگر [illegible]

[illegible] جان [illegible] ٭ [illegible] دل [illegible] جان [illegible]

پوشیده [illegible] عاشق ٭ [illegible] عشق

[illegible] مجروح [illegible] ٭ این زخم دل [illegible]

این جان و دل [illegible] ٭ [illegible]

[illegible] دل عارف [illegible] ٥٧

این [illegible] قصه [illegible]

[illegible] العاشق ٭ [illegible] العاشق

[illegible] ٭ [illegible] العاشق

[illegible] ٭ [illegible] العاشق

[illegible] ٭ [illegible] العاشق

داغ دل مجروح [illegible] دل عارف [illegible] ٥٨

[illegible] العاشق

شیشه بر سنگ ستمان کرده‌ام عبث ۞ تیشه بر کوه گران کرده‌ام عبث
آن مه پروین نمی آید نظر ۞ شب خیال آسمان کرده‌ام عبث
کی نگارم بر سر بالین رسد ۞ جان گرو زین شمع سان کرده‌ام عبث
عشق زنده زنده والله تا ابد ۞ میل سوی مردگان کرده‌ام عبث
٦٠ عارفی چون خسته‌ای گل دانه بار
از نظر فکر خزان کرده‌ام عبث

گل نشد تا رسید بمقام معراج ۞ روشن شده این شعله ز مصباح زجاج
از شمع بود رونق تو شمس تنم ۞ چون روح صفا منتهی از سراج
این نفس [illegible] جسم و دیده بود ۞ با ضربت تیغ [illegible] کردم علاج
جان شد چو [illegible] ۞ عرفان حق از ملک دلم خواست خراج
٦١ از راه بیان از هر دو جهان عارفا
خوشتر بود از [illegible] دل گوهر تاج

بر تن مو بر تنم رشته سراج ۞ چشم بیمارم ازو خواهم علاج
سرخی [illegible] شده ز لاله بر لبت ۞ گوهر دندان چو [illegible] کالمنهاج
گرچه [illegible] شد سرو بالین [illegible] ۞ چون غباری بر هوا دارم معاج
صاحب بستر نمی خواهد دگر ۞ این کلاه فقر باشد تخت و تاج
٦٢ تا کند بر مزرعه دهقان نظر
عارفی از خرمان گیرد خراج

یار ما دارد چه گفتار فصیح ۞ عشوه و هم ناز و ادا انوار صبیح
دیده بیدارم بحق با چشم [illegible] ۞ شب ندارم غیر ازین کار صریح
دارم اندر دار دل هر طعنه ۞ [illegible] از کمان ملیح

با یار ز دل

با یار ز دل همه انکار فلاح ۞ بی یار ز دل همه اطوار قبیح
٦٣ خانه دل شد حرم بهر ظروف
عارفی شد اولاد با افکار صحیح

هست [illegible] نو رسی اسرار مسیح ۞ خوش از لب یاقوت تو گفتار فصیح
مرهم [illegible] شده [illegible] از لب خندان ۞ ای کان ملاحت گل رخسار ملیح
هر صبح کشیده تازه گل زخم دلم ۞ ای بوی خوش [illegible] مطلع انوار صبیح
مجنون صفتم صحرانوردی شده کارم ۞ هر [illegible] بیا یار صبیح
٦٤ عارفی [illegible] عشق تو مردانه [illegible]
گرچه [illegible] بجست بود انکار قبیح

یار من با چهره گلنار سرخ ۞ آمده با جامه و دستار سرخ
بی تکلف بهر قتل عاشقان ۞ شد سراسر هم سراپا یار سرخ
سروقد نازک مزاج تند خو ۞ خشمگین شد از لب و رخسار سرخ
[illegible] تقدیر [illegible] ۞ زان شده با دیده خونبار سرخ
٦٥ عارفی [illegible] سرخ روی [illegible]
یار سرخ و رشته و بازار سرخ

جامه سرخ و [illegible] سرخ و طره و دستار سرخ ۞ خوش خوش آن [illegible] اندر سراپا یار سرخ
بی تکلف [illegible] عاشقان [illegible] ۞ خوش نگار [illegible] افتد [illegible] رخسار سرخ
[illegible] ۞ [illegible] لاله [illegible] شد گل و گلزار سرخ
غنچه و گل [illegible] ۞ سرخ چشم و مرغ [illegible] سرخ
٦٦ عارف مشتاق [illegible] شهید راه عشق

مشهد یاقوت لب جام و درد دیوار مرغ

جان نثار روی یارم گفته اند * شهسوار فرس دوارم گفته اند
منصب عاشق نمی زیبد مرا * همچو بلبل بی قرارم گفته اند
لذت دیدار میخواهد دلم * نرگس مخمور یارم گفته اند
در نظر غیری نمی آید مرا * محو نقش روی یارم گفته اند
هر کجی روی نگار من جلوه گر
عارف چشم دو چارم گفته اند

۶۶

از چشم تو آنکه دل شکسته خون شد * هر نکته نکته ریخته گلزار خون شد
مشهود دلم از اثر شوق جهانست * من خواستم از کوچه میر سید مجنون شد
با مشتی من بهیچ مقابل نتوان بود * لعل کس مشابه چو هم دید گلگون شد
تمکین کسی [illegible] تفهیم سن [illegible] * گفتا ز [illegible] آن نسخه [illegible] شد
عارف عشق تازه بجز رصد [illegible]
عند الله [illegible] شد

۶۷

عاشق حق شاهد بزم وجود * خود بخود در جلوه همچو شیخ وجود
آنچه ظاهر می نماید جلوه [illegible] * [illegible] لازم وجود
آنکه در [illegible] هم قیام * [illegible] ممکن و وجود
[illegible] یکی آن [illegible] جلوه [illegible] * سبحان الله رب آن شاهد وجود
وان کسی آن [illegible]
بی نزاع بی گفتگو واحد و وجود
آن همه [illegible] لکه او در جلوه یافت * خوش بگو هم [illegible] عارف وجود

۶۸

از جواهر خمسه معجون شفا ساختند * [illegible] جام معجزات ساختند
وسوسه اهرمن [illegible] * [illegible] چو طلسم ساختند
روح [illegible] * [illegible] ساختند
وان یکی آن [illegible] در جلوه [illegible] * سبحان الله رب آن شاهد وجود
ذکر شرب شربت [illegible] * [illegible] ساختند
عارف ذکر [illegible]
نسخه [illegible]

۶۹

شاهد نقش نگارم گفته اند * [illegible] گفته اند
غیر [illegible] در دل نمیدادم قرار * [illegible] محو نقش یارم گفته اند
همچو مرغ بسملم بس بی قرار * زیر تیغ [illegible] یارم گفته اند
هر تو زلف تو دارم در نظر * زان سر مژگان [illegible] گفته اند
عارفی [illegible] کس نداند در جهان
عاجز و مسکین [illegible] گفته اند

۷۰

بی درد [illegible] درمان گویند * بی برگ [illegible] سامان گویند
روح [illegible] * با عین [illegible] گویند
بر [illegible] سعادت [illegible] * اقبال [illegible] گنج فراوان گویند
[illegible] دل [illegible] * [illegible] نعمت الوان گویند
[illegible] * [illegible] یاران گویند
در حضرت حق هم [illegible] * تن قایم و جان [illegible] گویند

هیچ کاره عارف آمد بی شکر چه باک
...غزل حکمت مور در جهان گوهر

خط و خال روی تو بر باد داد * ملک جان از جهت تو بابا
روی تو شد گلشن باغ ارم * سرو قامت خدا شما بابا
مژه سبز نرگس چشم نهاد * دل بیا از زلف سنبل شاه بابا
شکرین گفتار شهد ... * این لب شیرین تو فرهاد بابا
این مژده گو نسیم کند
بر دل عارف ... ارشاد بابا

در کمند زلف تو دلهای مستان ... * مرغ دل در دام الفت ... اسیر و صید شد
زان گل خوشبوی عشق ... باغ گل * ... عاشق غنچه امید شد
بس ز دلهای ... بر خانه ... * از خیال روی تو روشن تر از خورشید شد
بر سر ... چون شمع ... * ... از جنون چون خسرو جمشید شد
از آن هر موی من آواز می آید بحق
عارف ... نامه ... شد

مستی مستان ز جوش باده شد * روی خوبت از نگارین ساده شد
... مژگان ... تو * در دل عاشق چو ... جاده شد
جمله خوبان پای تو ... * ... حسن خدا داده شد
... سایه زلف سیاه * ... بهر قتل آماده شد
عارف ... بر ورق گل
جانماز و خرقه و سجاده شد

شهید ... عشقیم ابروی کمان ... * ... قد رعنا ... سرو جهان ...
... گل ... * ... خوش ... جهان ...
بر ... ان بتهم ... زبان ... * ... شوخ ... نمکین ...
... چشم ... سنبل ... * ... مژه ... ابروی کمان ...
بسکه ... این عاجز ... آزاد ...
... عارف غنچه لب ... پنهان ...

خاک دامان جو یار می آید * غنچه گل ... بهار می آید
عاشقان کشتگان ... * ... جلوه دار می آید
پای تا سر شده جمن ... * سوی عاشق نگار می آید
نقطه خال تو چو ... * عنبرین بو تتار می آید
سینه عارف غنیمت دان
در ... عالم نگار می آید

ای شه خوبان ... سرو ... * بهر قتل عاشقان ... دلو قد
عشق ... قد ... * عالمی شور قیامت ... قد
عاشق ... * از خدا ... چشم ... شیر ... قد
... عمری ... عشق ... * که ... دادم همه بر باد قد
عارف ... در کوی جانان ... نهان میرود
جان نهان در زیر ... ... قد
عاشق ... باده ... * ... [illegible]

الحسن عشق تو ای شمع ارا ۞ چون برق نمکه دو شعله داده
رخ خورشید تو در پرده آبر ۞ بر چهره جهان طرفه نقابی داده
همه انوار تو بر عکس جهانی ۞ عیان در پرده و بی پرده تجلی داده
عارفی بردم و بر لحظه تجلی
بادم تو لیس حسبی ولاد

المدد ای شه خوبان المدد ۞ المدد ای ماه رخشان المدد
المدد در دشت عشقت گم شده ۞ المدد خار مغیلان المدد
المدد زلف سیاه پر کارم ۞ المدد لعل بدخشان المدد
المدد تیغ نگاه آن صنم ۞ المدد غمزه فروشان المدد
المدد عارف تو در حرم سرا
المدد زخم نمایان المدد

ای مظهر سر اتم یا غوث الاعظم المدد ۞ ای معدن جود و کرم یا غوث الاعظم المدد
هستی تو شیخ فیض و قدم غوث الاعظم المدد ۞ ای مصدر خیر الامم یا غوث الاعظم المدد
ای حجت شرع و علم ای مالک لوح و قلم ۞ ای کعبه سمت العجم یا غوث الاعظم المدد
ای صاحب تخت سلیم ای عرش و فرش [illegible] ۞ بر عرب ماه عجم یا غوث الاعظم المدد
[illegible] الغنیم [illegible] هم
بر عارف کو بود هم یا غوث الاعظم المدد

نرگس چشم تو نور خدا حافظ ما ۞ خوش گل روی تو [illegible] حافظ ما
[illegible] در دل [illegible] ۞ [illegible] خدا [illegible] حافظ ما

دور قمر عرق جرعه [illegible] ۞ [illegible] صبا حافظ ما
[illegible] خوش کن ۞ [illegible] حافظ ما
ساغر عشق لقا از لب مینا برکن
عارف مست تو جام لقا حافظ ما

از لب تشنه [illegible] آب رسید ۞ خوش نسیم عنبرفشان جانب رسید
قاتلا قتلم مکن [illegible] شو ۞ تا سر من بر سر [illegible] رسید
هر نظر در جلوه می آید قمر ۞ چشم [illegible] خواب رسید
[illegible] از ابروی [illegible] ۞ از [illegible] چشم [illegible] رسید
قفل مینا دل عارف تو
از خدا در زبان ناطق رسید

درس عشق بر عاشق سبق شد ۞ تو از نور خدا محبوب حق شد
[illegible] زلف و رخ والشمس واللیل ۞ [illegible] عشق شد
تو هستی مرکز پرکار قدرت ۞ به هر یک کنه ذات تو ادق شد
[illegible] در تو باشد ۞ سواد لیل [illegible] صبح فلق شد
[illegible] کلها شده ختم
ز آن باغ و بهار عارف فلق شد

[illegible] خدا [illegible] ۞ که [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] ۞ [illegible]
دیگران [illegible] ۞ [illegible]

هر که منضبط ز نفس آلود در وجود عاقبت او را ... محمود

هر روز در راه حج بجهد سیر روان زنده نفس ✿ گر چه شد کعبت ظاهر شان صد محمود

عارف حق بیقین در همه حج ...

جلوه حق حج تست الحق محمود

چون کس یا لم ز الناس حسن او قرین شد ✿ قدم سر از عشق او بسر پر خون شد

پاهای ... در جمع الف رو عقد ✿ سرهای ... در صف ... مکول شد

... زهد جور ... تو برین ✿ کس با تو چه گویم ... شد

بکر ... حسن ... مرغ دلم ✿ یک غمزه ... مشغول شد

این ... عشق ... دل عارف

خند ... دیگر ... مشکول شد

چونکه ... بر ... کرده ✿ ... اشارت کرده

بر فعل و سکون ... ظاهر ✿ ... ز رو ... کرده

جسم تو که ... ✿ ... کرده

من ... نقش ... ✿ از معانی ... کرده

عارف ... این روح ...

بر معانی ... اشارت کرده

روح را ... نسخ گفته اند ✿ ... منسوخ اند ... نسخ گفته اند

... جسم ... ✿ باز ... تحول ... نسخ گفته اند

در ... ✿ ... از ... را نسخ گفته اند

در حقیقت ... العزیز ✿ نسخ در نسخ و مسخ ... گفته اند

عارف ... نسخ ... مسخ

... انه ... نفس ... در بهای این ... تقدیم

مسخ ... نسخ ... گفته اند

بر ... ✿ ... بسته کمر ... باید

این ... ✿ ... باید

حوران بهشتی همه ... ✿ از ... باید

خوش ... روزه ...

ز ... همه ... باید

حج کعبه فرض آمد ... ✿ کعبه دل ... طواف ...

زاد ... ✿ ... و از ...

این راه ... ✿ تو ... ز ... و ... ز ...

... ✿ ...

... جرم ...

عارف ... از ... فقود

... ✿ ...

در ... ✿ ...

... ✿ ...

... ✿ ...

... عارف ...

این ...

... ✿ ...

در لب ما ملک حق گوهر اعظم بود این گوهر اندر جسم ما جسمی جسم

ای صبح الله جام ما من عبده هم جان ماست ❊ کاملان گر زین مکمل برحق رغبت بود

که نمیبود که سبحان بود کز ما زو کز ما ❊ انسیت از این هم عشاقان رحمت بود

خواستگاری بروی حق هر کسی کز عشاق ❊ عاشق نباشد که شد آن [illegible] بود

91

عارفی در کوی جانان منکسر [illegible]

از همه مستغرق از بر این غیرت بود

یار ما از بس فنا داد ره نجو ❊ در فنا نیز اعتنا داده نجو

ای نیاز مطلق هست در ذات خود ❊ استغناکه [illegible] داده نجو

ما به او محتاج او مشتاق ما ❊ احتیاج از طرف ما داده نجو

گفت کنز از این معنی [illegible] ❊ مرحبا او دلربا داده نجو

92

عارف مشتاق روی یار جو

حد جستن عاشق لقا داده نجو

این جهان زمان زهره چو جانان گوید ❊ هر چه [illegible] و جان گوید

از بس که [illegible] در بحر وجود ❊ [illegible] از اشک ما سحر نیسان گوید

این گوهر اسلم [illegible] ❊ [illegible] باران گوید

سر بسته نجو بود این محجوب وجود ❊ [illegible] شمرانده و پنهان گوید

93

عارف خرق تازه آبرو بهار

از مرده که غنچه [illegible] گوید

جانان همه او او همه با ظهار وجود ❊ هم ظاهر علمیم نسبت شهود

[illegible] ❊ هم قرب فقط بود ز اطوار وجود

[illegible] ❊ [illegible]

[illegible] ❊ [illegible]

ظاهر دارم

روح از عدم [illegible] مستند جای بهر در غزای این [illegible]

94

هم ظاهر مظهر همه عین بند ور خود

بالعکس همه عین اند عارف بوجود

چیزی که بجز پی چو عیان گرده ❊ یک خط هر آن یک مظهر آن گرده

هر وهم مظهر همه عین اند اظهار ❊ بر ضد آن هستی حق عیان گرده

آنجا که تو بی عیان جامعیت کل ❊ خود اسم و خود [illegible] بدان گرده

هر چند آینه اند همه که در خود ❊ [illegible] صیقل آن گرده

عارف چو کسی عارف هستی نوع

95

در هستی تو جمله جهان گرده

قدسیان ها طرف آن مجمر ❊ نورشان سری ارکان مجمر

از نور بسیطش همه عالم پیدا ❊ در حقیقت همه ها شان مجمر

عابد و نامی و ناطق [illegible] ❊ کل [illegible] تابع فرمان مجمر

مرسلان واقف لا اوصف [illegible] ❊ مقبلان [illegible] قربان مجمر

96

خود نجو عارف خود بود نحق

خود [illegible] عرفان مجمر

و این همه جان نور وجود [illegible] ❊ خواه معدوم بود و خواه نباشد بوجود

از وصف و از نعت [illegible] ❊ برهان [illegible] از این جسم نجو

[illegible] ❊ [illegible]

[illegible] ❊ [illegible] در بود

عارف [illegible]

97

[illegible] نجو [illegible]

ملک فینا باسم سکه صنعا رو ان دکر باشد کجا … لعل ان حسنی حسنی عشقه

رسید عالم حکیم برحق آمد … نسخه از بهر شفا فرموده انه
همه انشدان فقیران کسیف … هر دو ارباب دنیا در فته انه
بهتر انشدان امیران لطیف … کز دری درویش گوی بربره انه
نعم هر کس مرح او ذم اند نقش … ار علاج از بهر کار ری گفته انه

۹۸

ترک نسخه باعث بیمار است
این مفرح بهر عارف گفته انه

بوسه چند از رخ گلفام لذیذ … بدر گفتش از گل و بادام لذیذ
کز بهر جفتو عاشق سرکشته … با تو از باده بهر جام لذیذ
سیری نشنود از لب بر خنده بل … هر چند بهر بوسه بپیغام لذیذ
بد خلقی و بی مهری آن نازنین … با من همه لطف است بدشنام لذیذ

۹۹

گوید سخنی عارف بر ذوق همی
لذت نبرد تا نشود کام لذیذ

خوش کلامی از لب قوتسان باشد لذیذ … در مزاق هر کسی شیرین دهان باشد لذیذ
از لبان تلخ گوی سنگین دلی بر زخم ما … بوسه رخسار خوش دشنام زبان باشد لذیذ
سوزان نعمان زمین خوش سفره انعام … از همه الوان مغز استخوان باشد لذیذ
دلربا بهر و نازیک غمزه دیگر فزا … زخمی چشم تیر و ترکش اوکی باشد لذیذ

۱۰۰

عارفا ان کشتگان خنجر تسلیم را
در فلک تیر نظر از شهد حال باشد لذیذ

زیاد دم مرض آمد از هوا کاغذ … نبودم شدم چو زرین خوش نما کاغذ
چه بخت بی جهت خود زحشر بودم … بنهر بلند شدم چو سپید رسیما کاغذ
بر جان این خوش مثل مشهور است … الحق وید بی کاغذ خوش لقا کاغذ

چون نگار حسن بیکال نقش قرار … ان دیگر حسنی از غم عزیز
نامه از دست جفایی شد رقم … حرف زنگان گشت نمک شم کاغذ

۱۰۱

هر کسی در وصل خود دلیل نظر
عارفی را همت چون جام لقا کاغذ

بسکه کهم عشق با آروی یار … همچو نقش اسم ذاتی روز کار
با وجود محبت دارم خبر … گه فنا و گه بقا آمد قرار
ساغر مینا نمی اید بکف … تا کف دستی نمیگیرد قرار
چونکه ممکن دست رس با او دهد … این وجود فانیم باید بکار

۱۰۲

زعیب امن عارف بتزریق
کی نخواهی که تا نی یا بدار

خوش بیا ای جانمن یاری دگر … زخم نه بر زخم دل بار دگر
میکنم از مسر و شب در حجرت … جز خیالت نی مرا کار دگر
جز تو اندر سبحه دوری نفس … دانه گردان نیست در تار دگر
در چمن گلها همه آزرده … جز وجود نیست کس خار دگر

عارف را تا تا خطوط حسنت وصال

۱۰۳

عقده بکاری بود عاری دگر

ای ز ضعف خسته حال امد بیران سر … بر گشتی بر ناتوان بشدو قد بیران کج
بعد ارند نبوت مقتدا ام در ولایت مهتدا … با آل هست مصطفی غالب شده بیران سر
بر حق بوده و مستغفر بر عرش حق بدر من … آن نور چشم ابن لیس کنعم الولد بیران سر
در بر سحر بر شاخ جان نام … چون ذاکر حق روز و زبان دالا مجد بیران سر

گمی عارفی بر لوح جان گفته عالی نقش کن

باشد بسر کوی و مکان سر ابد بیران یار

خال او زلف را و بیل و بهار ٭ عاشقان را خوش غافر ان بهار
از خدا خواهم همی هر روز و شب ٭ یار با یاری کند بوس و کنار
چشم مخموری آن دلبر قتل من ٭ زیر مژگان ماه روی یار
کلعذر جان نثار خوش کنم ٭ میکند پرور غمزه دل فکار

۱۰۵ عارفا این سبز خط آفت بود
سبز داغی شد دلان در سبز زار

خوش خرامان میروم در باغ یار ٭ رشک باران میروم در باغ یار
شبنم اشکم ز رخ گل کنم ٭ بس بسا جان میروم در باغ یار
بلبلان همچو ز رخ گل آمد ٭ گل بدامان میروم در باغ یار
جبل است عاشق روی گلم ٭ خاک دامان میروم در باغ یار

۱۰۶ عارفا امروز جان گل گشت
خندان خندان میروم در باغ یار

چار طبع معتدل اند چار یار ٭ هر یکی با هم یکی اند هر چهار
اولینش طبع کل صدیق دان ٭ که از و شد دین محکم استوار
ثانیش اند ز طبع سلیم ٭ حضرت فاروق عمر نامدار
ثالثش نور طبع عثمان شکر ٭ جامع قران و شاه ذوالوقار

۱۰۷ رابعش دان آن شاه علی آگاه بود
عارفا قدر علی اقدر شمار

ای رسول خیر الامم اثنا عشر ٭ فی الحقیقت با فضل اند از کل بشر
شه علی و حق حسن شه حسین بودند ٭ نام شان وارم چو نقش کالحجر

ده دو برج اند دین احمد انجم فلک ٭ یادگار آسمان شان از علی پسر
شه حسین عابد علی و دو حسن ٭ باقر جعفر ثانی موسی و جعفر ذکر

۱۰۸ دور ان تا بدور مهدی آخر
عارفا از هر یک نسبت واجب شمر

یاران تو دین و بی کس باز بهم راز ٭ با نور جگر ساز کند عجز و نیاز
از جاده خدمت نه بندد پس شما ٭ هر چند که محمود نوازد یا باز
لطف تو همه مرتبت عالی بخشید ٭ من بنده همانم تو همان بنده نواز
وز شب ابم با لب خبت بگو ٭ ان راز ز شمارت غمازی باز

۱۰۹ شنیدند کسی مرموز دل عارف
هر چند سخن گفت باواز دراز

از چشم مستان ایا باغ با همه سبز ٭ شد ثنی تو چو عقده دیگر بریز
من ز جام نرگس سیه یار ٭ مست بودم ز جشم مست خیز
نعمت الوان بکامم تلخ شد ٭ که چشیدیم ان شراب تند و تیز
بس روی گلرخ زلف تو ٭ گل نوزند کلها بروی تو هم ستیز

۱۱۰ تا ترا دیدی تو پس عارف برو
هر سببی جانی لذت و لوکا نهان غنیز

بسکه من تنها زخود گم کشتم و بیکار من هنوز ٭ کار ها تنها وکیلان دیده بیرون آرم هنوز
هر یکی در کار های تنها کامی کرده گشت ٭ حق مزاجم اشک و دید آن عالم هنوز
هر کسی در خواب غفلت بی دلیلی خفته ٭ من ببالا زلف خوبان گشته سودا هنوز
ای خیال ان در قعر وحدت عشق حیرت گشته ام ٭ نکرم رو تنها هرگز نمی آرم هنوز

۱۱۱ عارفا در کار شکار تنها معروف شد

گار بیکاران همانی کارست او در کلام منوز

فلسفی گرچه بجود داده تمیز ❊ محفل عقلا و درا بشد تمیز

با وجود هر تمیزی بی تمیز ❊ موجود و عارف عالم چو عزیز

همچو ذهن منطقی ذهنا رجه ❊ در قرار او دست خارج العزیز

کل طبعی اندران در حس ❊ زید و بکر افراد او شد العزیز

رستخیص معقول اول نحو او 112

عارف حق قابل معقول ثانی العزیز

صه فاش گویم نوم و یقظه بر دو نوع اند عزیز ❊ جان بود از ... لد تشریف آمد عزیز

روح ما چون عزم العالم کند هر فرا ❊ هر زمان هر جا شد بود خواب عزیز

در حقیقت نوم ما بشارت اعالم است ❊ بگو وی مکاشفه جسم از منح جسم

همچنان خوش خواب ما ابتهاج کن ❊ فهم در یقظه کرد مدار این زعم خود بخیز

این هوا کس ... بهم ... هر وهم ما حق ❊ از جواب هم روان وهم دوانند تیز

عارفا این نوم و یقظه هر دو ایک ... 103

خواب او بیخوابی و بیخوابی شد خواب عزیز

صد با ... بر قد سیم بیا بند قفس ❊ بر دوار این ما بخت بجز تار نفس

در ها همه بر درد و هم جان سوز ❊ در ها همه بسته کند تو فریاد رس

جانم بر دار از سر شوق زشتم ❊ کن قفل بیا وصل دیدار تو بس

بکشادم بدم یا تو گشتم بقربن ❊ سرمایه عمرم همه شد صرف هوس

یک لحظه ما شنیدا که جو شنو کرد 114

عارف تو سوار است و دم ... قرس

... ابار

در خرابات این عالم نشد ... شمار کس ❊ غیر عشقم کس بر آرد ... کس

هر کسی داده ... در شرف اندر خلاق ❊ جز هم ... ما ... عشق ... کس

محابی ما کلر خان ... مسکم بس ❊ شد ... نقش جانم ... کس

زانکس ان ... روح حق کل صد داره ❊ نقش ... در باطن ... کس

جز حالت عارف خوش بنی ... 105

... حقر کل داده دل عشق کس

همچو لاله در دل ما داغ ... ❊ ... ما زرنگ گلستان ... ولیس

هر لحظه ... گشته ... ❊ زان ... گو ... ولیس

یا ... بشد ... ❊ ... ولیس

از غم هجر تو گر بشنیم ... ❊ هر ... آن ... ولیس

... عاشقان ... 116

عارف ... کر ... ولیس

ماه رمضان ... ❊ ... ولیس

هر شبی ... ❊ روز هر ... ولیس

ذکر و تسبیح اندران ... ❊ ... ولیس

قبض و بسط ... ❊ ... ولیس

... جام ... 117

عارف راحت طلب از روی عرفان ... ولیس

ستان ... ❊ ... از همه ... و ز اغیار ...

مفلس بلا چو در میان کشتی به هیچ * بهر خلاص مشکل یاد جاره باش
در ره او دم بخود باید شدن * از همه فکر جهان بیکار باش
تا توانی خاطر از زره مکن * هر کجا باشی بهر رنگ یار باش

یار ما از فرق تا پا کان حسنست ۱۱۸
عارفا تو شاهد رخ یار باش

چشم رنگت بود سرابه فروش * سوز عشقت بود کباب فروش
ای بود کان حسن افزایت * خم زلفت بود کتاب فروش
اشک باران ابر احسانست * چشم سقای یار آب فروش
جاده حسن کار غم نبار * شاهد یار آفتاب فروش

دید عارف بعل رخ اختر ۱۱۹
اشک گلرز ما همتاب فروش

زاهد از مسجد جامه باله نوش * قلقل مینا پی وی داده خروش
درویش در بیت انجم بود مقیم * شد بگوشم این ندا هر سروش
انچه می باید جهان بالسته تر * زند مشرب بحو مردانه خموش
ظاهرا محمد نوشی مستانه نشو * در حقیقت انچه میشید بکوش

عارفا این کعبه و دیر معکفت ۱۲۰
سخن های دین میگفتم خموش

سرمه کش نرگس خمار باش * کز نحوات یار جان بیدار باش
سینه کافی در رهش گسترده اند * تشنه جان یار کز نیست هشیار باش
نفس بد از زا برداه تو * از همه کار جهانی بیکار باش

یار داده جلوه حسن بساط * در جهه و پی همه بایار خرسی

عارفا ان نرگس مستان شدم ۱۲۱
همزم هم خود بهمره هموار باش

باده در میخانه خود و هاهی مرشد یار باشی * روز کار بیت تو قایم و میدار باشی
رحمت و نعمان الهی بهر انده از روی خلق * بزم عشرت باده برزانست بیا و کار باش
روزه ما روز نوروز خشک اوش ظرف * بر صباح و مسا ما عدم ما لای یار باش
این معماکم کسی فهمد لقای اندر لقاس * حاصلم در هر قرانی بی چو سر شاه باش

عارفا هم روزه دار روی یار جانانی ۱۲۲
همچو مریم گر تو صوما طالب دیدار باش

گوش چو چشم تو چشم گوش * گر چشم و گوش ما باشم چو گوش
سمع ما یکبار لی بر دم چشم * چشم من گوش است گوشم جمله گوش
دیده ما آخر نهایت گوش شد * گوش ما جشنی بود در وحی گوش
اهل ایمان سمع ما که ما قبول * زان ز دل آید همان از هر خروش
از سماعت ما امیر بطار ملکی

عارفا باید همه از این سر وش ۱۲۳

روی نگاه دارم چو با لطف خاص * بی سرو با بدم با وصف خاص
نوز جانان میکنم با صدق دل * نقد جان گر شد پسند صرف خاص
خنجر مژگان واز تیغ نگاه * کشته ناز تو هستم صرف خاص
خانه عزم جان همی باشد بدان * لایق شاهان شده این طرف خاص

عارفا گر فکر دین داری بجو ۱۲۴
از همه سو تو کین الطرف خاص

یکی رسید زلف او که خلاص ٭ هر خم گوش پیچ او دارد مناص
هر که چشم جمال و صف او دیده ٭ بس که از این شد دلم از حسن خاص
خوش نظر یاقوت خال آید اندر ٭ گر کنی چشم بسم ز اختر خاص
بوسه بر لب و دست بر فندق آن ٭ مجرم عشاق که هر که می برند قصاص
عارفم اکنون جان داده درست
۱۲۵ نوشته رز کی کی خواهد رصاص

چون بزم آن حسن خسرو انجمن افلاک رقص ٭ در رکاب ناز او دارد سر افلاک رقص
شد دل آن شیم جان غلطان گوی زلف او ٭ چون کند در بزم حسن آن شه سلطان رقص
مطربانه زلف سرو کی زلف و نغمه ٭ ناله بر سر رخ آن گور کند در تاک رقص
جام چشم بید پیاله ای تجلی مرد ٭ نرگس شوخ تا بجان بسم الله آن بر خاک رقص
حلقهٔ زلفم که طوق سلسله گردن
۱۲۶ جسته ز حضرت عارف عاشق جامی با رقص

دو برادرم بر در ارباب فیض ٭ سد بهار تازه دارد باب فیض
تشنه کان را حیرت مقصد نمود ٭ رفت خورشید عالمتاب فیض
آفتاب حسن جمال معشوق ما ٭ می نماید هر شبی در خواب فیض
تن که از بوته رزی شد ام ٭ کی رسید اکنون جانی اسباب فیض
۱۲۷ عارف کل الله ان بخش
الکینه دارد زبان از درشت فیض

سر بسر ... زیار فیض ٭ ذره تو روشن آنست این در بهار فیض
بر دوشت هر کس از ایمان و کفر ٭ خوان نعمان است این بازار فیض
جسم عرق تو ... ٭ شد ظهور حسن باعث اظهار فیض

۱۷

حاجت دیگر ندارم عاشقم ٭ حسن بهشت تو همای چشمانی عیش
تو درین دیر عارفا گردانه باش
۱۲۸ تا رسد بر تو همه انوار فیض

بر رخ تو نور دارد سبز خط ٭ سبزه نوخیز بدمید سبز خط
عاشق سیاره هم دامی شده ٭ با وجود زلف عنبرین با سبز خط
گفته بر ما سبزه آغاز کند ٭ مشاهد نو تازه شد نو سبز خط
دل علم عاشقان دارد بلند ٭ سبزه زار دلبران شد سبز خط
عارف رخساره می گوید همی
۱۲۹ شهر ... جان شد سبز خط

خوش جنون عاشقان دارد صد طرز خوش خط ٭ عشق معشوقان بود رفتن ز سر باشد غلط
عارض آن رخسار گلگون ... ٭ بر رو خال سیاه آمد مدلول نقط
عشق ... تو ... ٭ ... حسن ... فقط
والقمر تفسیر والشمس سوره ... ٭ قرب ... کالقلط
... سنبل ...
۱۳۰ ... سر لوح قرآن جدول با سبز خط

عاشقان از کوی تو گیرند خط ٭ گلرخان از روی تو گیرند خط
... ٭ ... گیرند خط
... ٭ جمله خوبان ... گیرند خط
حسن و عشق هر دو باهم یک شود ٭ ... گیرند خط

132 عارفا بدنام شهری عاشق
ور زقلم نیستو تو گیرند خطوط

غنچه را بشکفته بین اسکنه را ابست ❊ گر بزعم من رسد خوش عیش کن با اختلاط
شست خوبان قدر رخسار او نشسته‌ام ❊ گر رسد علاوش آمده هین بشد از خاط
بسمل عشقم بجانان گو که من واقفم ❊ حال بحسم تا به سر جای رو الشاط
از رگ کاکل مسکه‌ی ز بزم عشق جانان ❊ زر بسیان گوهر آمده صدف از اختلاط

133 غزل جانان چو از کرم و دلدارت مکن
عارفا باکس مکن و صدم کن احتیاط

هر او با نفس حق الله لحاظ ❊ از که ونامه همی داده لی لحاظ
از جفا نار امحان شد بوده ❊ همکنان معقول حق شاهد لحاظ
تا حق تعلیم دعا شد همی ❊ که جفا از غمزه میداده لحاظ
غمزه من جفا در عشق او ❊ هر سحر با هر نگاه داده لحاظ

133 عارفا تو هم همان ملحوظ دار
شاهد عرفان تو امد لی لحاظ

سر مکش چشم تو نازو ادات حافظ ❊ عاشق روی تو مهر و وفات حافظ
بر سر قتل مبالی آمده بسلکی دل ❊ لب شده دام تو زلف تو ادات
فتنه انگیز جهان است جفا با ❊ سر نه سجده رضا لطف و عطات حافظ
پنجه دست تو از خون گدایی سرخ است ❊ کشته عاشق تو از دست جفات حافظ

134 تو پیر بزمی و محفل گرمی باشی مست
عارفا در همه حاشیه خلایت حافظ

نازو عشوه آفت جان الحفیظ ❊ مار زلفش قید زندان الحفیظ
که بشم تمام ادا کرده جفت ❊ شد کمان و تیر و مکان الحفیظ
الی لها

خوش بخط نازک جان سمت اند ❊ از نگاه قند خیران الحفیظ
مه لقا خورشید رو انجم نظر ❊ لب شده با دام جانان الحفیظ

135 غمزه او با غمزه فتنه شده است
عارفا از زلف قفان الحفیظ

خوش نواست دائم این صوت سمع ❊ هر حرف خیزد از او حرف سمع
با ولی الهام و وحی بر نبی ❊ هر دو یک باشند در بزم سمع
هم حلال گشت سمع حکم حق اند ❊ عاشقان از وجد میخند سمع
قاصدان امر حق شنوده اند ❊ منظر و سمع سمیع باشد سمع

136 عارفا تو نیز گر شنونده‌ای
بشنو از نی چون کند وصف سمع

ای ز سوز عشق جان بگشتم چو شمع ❊ سر به تیغ می نهم هستم چو شمع
عارض رخسار او روشن نمود ❊ من سراپا طور و هستم چو شمع
گر در رخ شب کشدان کاکل ❊ خنده زن بر آتشم هستم چو شمع
آنکه هست شمع جان بیدار ❊ در بدیت شمعی بر هستم چو شمع

در کنار قوس العارف مکش
137 هر نظر از سوز جان هستم چو شمع

از فروغ روی تو روشن چراغ ❊ و زبن هر موی تو بوی سراغ
از سراغ عشق بر یعقوب داد ❊ بلی یوسف ادای اندر دماغ

صدف ن در درد الصوا بخزلی * گوزن با هر الله داد و چار داغ
گوهر عرفان حق دارم طلب * چون صدف واکانه چشم ایاغ

١٣٨
عارفی در بحر وحدت شد غریق
داد او از این دوران و شد فراغ

شد خزان از روی تو صحن باغ * غنچهٔ گل شد چشم گل بشد چراغ
چون نسیم نکهت حسنت وزید * مرغ روی لاله داد و چار داغ
بلبل شوریده آشفته جان * کی نهد بر شاخ گل و شد فراغ
در خم آن پیچ زلف مشک بو * عاشق وارسته جان داد و سراغ

١٣٩
عارفی شد شاد از روی کسی
رو چو بوی عطر گل داد و دماغ

کعبهٔ کوی تو شد جای طواف * ظاهرا بینی بیان سینه صاف
هر چه عاشق میکند هیچ مکن * لا دوا قد گشته از آن معاف
هر کسی از حد خود داد و شرف * ای تهی ام نطفهٔ حد مناف
تیغ ابرو خنجر مژگان او * با دو زلف عنبرین داد و مصاف

١٤٠
عارف سحاره کی یابد نجات
کاکل کس گشته محیط حد قاف

جز ادای قد تو دارد حسن لطف * هر کجا چشمی عیان سایل حسن لطف
هر کیاهی تازه ترحی سبزه منابد * هر سرا باشد مرحمت حسن لطف
غنچه لبها کی از دست صبا گردد گو * شد گلستان هیچ هر رنگ گلی حسن لطف

ومه آهو نگاهان کی رها شد از دام عشق * کاکل زلف مرا این حسرت این حسن لطف

١٤١
عارفی از پیچ زلف عشق در آویخت
شد سر هر موی خوبان بسته حسن لطیف

از صفای تو از کدورت سینه صاف * عکس خود بینی جهت بی خلاف
چهرهٔ جانان نمی آید لطف * شمع جان فانوس دل دادو غلاف
با خط یاقوت و ریحان شد رقم * مصحف رخسار جان داد و صحاف
گر کنی تو عزم قتل عاشقان * فوج مژگان از کمان جوید مصاف

١٤٢
جان عارف از می عشق پر گشت
زاهد از خنده یی کن معاف

بر عرش برین رسید مقام عاشق * چون وحی رسید صبا تحیت پیام عاشق
هر بوسه که از عارض جانانه زدل * از صورت شجر رسید سلام عاشق
این کاکل رو لیده و آن روی درخشان * هستند بیان صبح و شام عاشق
که خنده و که گریه کنان بار بار * این زمزمه شد ذکر دوام عاشق

وارسته و بیگانه شد از همه عارف
١٤٣
میدان تو هیچ فکر تمام عاشق

با پرتو نور احد نور تو مطلق * در ذات خدا و ذات تو شی مظهر مطلق
در باغ ازل چو تو گل الله نرست * ای قد تو از سرو چمن جلوه مستی
با تاج و مفرق در این عالم امکان * افضل تو در خندق و جنت شده زورق
ای شد عالی نسب و فخر و بغداد * علم تو غواص و فهمت همه منطق

١٤٤
هر جاهل نادیده ترا کی شناسد

وصاف صفات تو بود عارف برحق

در غم عشق تو دارم خوش مذاق ∴ الوصال والوفاق و الفراق

من دوا دیدم دردِ دل دارم همان ∴ گاه گاهی یک نگاه ای بی وفاق

دین و دل یکبار کی قربان کنم ∴ [illegible] پوشیدن از بهر آبرو رواق

با همچو آن سرو چمن خوش قد که دید ∴ از حجاز و تا ختن تا چین و عراق

145 عارف مشتاق روی اکمل است

با مثال و با مثل فرد است و طاق

همه گلها چمن با سرو بهار عاشق ∴ سرو شمشاد و سمن بهر نثار عاشق

[illegible] چمن و شمع و گل و پروانه ∴ همه ازینها همه هستند بکار عاشق

[illegible] بجز آنکه شهید با [illegible] ∴ سرخ گردیست از آن لوح مزار عاشق

ناز و غمزه [illegible] آن سیمبران [illegible] ∴ [illegible] در کار [illegible] کار شکار عاشق

146 عارف [illegible] کی [illegible]

نرگسی چشم [illegible] بکند خار عاشق

عاشق ار زنده است با نام معشوق ∴ جام حیات اوست با نام معشوق

نکته عشق زنده است [illegible] ∴ [illegible] بموج بار دوام معشوق

هر کس هست [illegible] حق است ∴ خوش [illegible] مقام معشوق

ز رقیب و بسط [illegible] شیرین ∴ قند [illegible] کلام معشوق

147 عارف [illegible] عاشق [illegible]

از [illegible] نظام معشوق

از تو روشن گشت این کاخ فلک ∴ مقتبس از نور تو ملک و ملک

جلوه حسن تو میکرده ظهور ∴ شد منور از سما و تا سمک

[illegible] از [illegible] ∴ [illegible] مقبول [illegible] آمد ملک

[illegible]

[illegible] مرید درگاه حق ∴ [illegible] شد [illegible]

صحبت عارف غنیمت [illegible]

148 [illegible] نعمت [illegible]

عاشق روی [illegible] حق [illegible] محبوب پاک ∴ [illegible] محبوب پاک

[illegible] گل ∴ [illegible] انوار حق [illegible] محبوب پاک

[illegible] ∴ [illegible] کون و مکان [illegible] محبوب پاک

[illegible] ∴ [illegible] محبوب پاک

عارف [illegible] راه [illegible]

149 [illegible] حق [illegible] محبوب پاک

[illegible] عاشقان [illegible] گل ∴ از سر و تا پا سراپا بوی گل

عشق او [illegible] کند ∴ [illegible] بوی گل

بلبل روی تو ام در هر چمن ∴ [illegible] و او سر هر موی گل

[illegible] حسن تو میکرده ظهور ∴ [illegible] گرفته [illegible] گل

عارف [illegible] روی [illegible] گل [illegible]

150 تخت [illegible] دارد [illegible] گل

[illegible] گل [illegible] گل ∴ [illegible] گل [illegible] گل

[illegible] ∴ [illegible] گل

[illegible] بهار ∴ [illegible] گل

غنچه [illegible] گل [illegible] ∴ [illegible] گل

عارف [illegible] گل [illegible] 151

عارف سر گل زخم گل [illegible] هم زلکا گل

مجمل آنچه که در کتب آن [illegible] گوید نزول ۞ هر شد آنچه ز قرآن [illegible] نزول

[illegible] مفصل گشته در ام الکتاب ۞ در کتاب حق [illegible] آمده نزول

باز آنچه در بیان [illegible] شد العزیز ۞ [illegible] تفصیل آن [illegible] نزول

کلکم آنچه که در سبع المثانی شد ظهور ۞ این همه [illegible] در بسمله گوید نزول

آنچه آمد در بسمله سر خدا [illegible] ۞ [illegible] دریای آن [illegible] نزول

آنچه در اول [illegible] آمد قرار ۞ ظاهر و باطن همین [illegible] نزول

فوش رقم عارف [illegible]

152

که عارف [illegible] نزول

[illegible] این سر [illegible] شد [illegible] ل ۞ [illegible] شد [illegible] ل

[illegible] ۞ [illegible] شد [illegible] ل

[illegible] ۞ [illegible] ل

[illegible] ۞ [illegible] ل

[illegible] ۞ [illegible] ل

[illegible] این مقام [illegible]

153

که عارف [illegible] شد [illegible] ل

از [illegible] شده [illegible] نشستم ۞ پروانه چو گشتم [illegible] نشستم

[illegible] ۞ [illegible] نشستم

[illegible] ۞ [illegible] نشستم

[illegible] ۞ [illegible] نشستم

[illegible] ۞ [illegible] نشستم

هر چند گدا [illegible] ولی در [illegible] او

154

عارف [illegible] نشستم

در نظر [illegible] دارم ۞ [illegible] دارم

[illegible]

[illegible] شدم ۞ [illegible] داریم

[illegible] ۞ [illegible] داریم

[illegible] ۞ [illegible] داریم

عارف [illegible]

155

ای [illegible] داریم

ای رخ [illegible] توام ۞ روز و شب [illegible] توام

شد [illegible] ایمان ما ۞ [illegible] توام

کفر از ایمان [illegible] ۞ [illegible] توام

[illegible] ۞ [illegible] توام

[illegible] گشتم [illegible]

156

عارف [illegible] توام

از قطع علایق [illegible] شدیم ۞ [illegible] خاموش شدیم

[illegible] ۞ [illegible] شدیم

[illegible] ۞ [illegible] شدیم

[illegible] ۞ [illegible] شدیم

[illegible]

157

هر چند [illegible] عارف [illegible]

[illegible] ۞ [illegible] ایم

[illegible] ۞ [illegible] ایم

[illegible] ۞ [illegible] ایم

سراپا گوهر شکلم مرصع کی روعالم ❊ من از مژگان همی عنبر بیا بیا
158 بیا ای زاهد مسجد کلام من بشنو
تو حق در یک نظر من عارف خانه میسازم

مستانه و داد و چه سر و دستار نشستیم ❊ از کار جهان رفته و بیکار نشستیم
ز رعنای جهان آمده در دیر خرابات ❊ با پیر مغان سجده و سرشار نشستیم
امروز ز سر هوش به اسرار زنخ ❊ چشم و ز زمان گذشته و بردار نشستیم
عمر است که در هجر تو از هوش جدا دست ❊ با یاد گل روی تو بیدار نشستیم
159 زاهد تو برو جبه سالوس بسر کن
با عارف رندیم و بی یار نشستیم

سعداریم سخن و چشم خمار گستیم ❊ خود بخندانیم چو شبنم که بسزا رکستیم
بی خور و بی خواب گشته این دل دیوانه ام ❊ همچو بلبل عاشق روی نگار گستیم
عندلیب مرده ام از رنگ گل ارم نفس ❊ سید لم بر گشته دین ناوک فگار گستیم
چهره خورشید چون ماه فتاب عالم است ❊ من بخندانم تا آتش در زده فگار گستیم
160 عارف صید حرم روی دلی شد لی
همچو باز بسر دست شکار گستیم

ای ز عشق شعله و برق تجلا گشته ام ❊ من سراپا طور عقل مجلا گشته ام
جامی کز [illegible] چون طلسم خاکی ام ❊ در حقیقت علی حق نور معلا گشته ام
جامی [illegible] جوید مقام دلکشی ❊ بلبلانم همچو گل جای تسلا گشته ام
از برای طوف کوی کعبه ابروی یار ❊ من زعاشق در پی مسجد اقصی معلا گشته ام
161 بی نور با غمزه دل او ز کی عرفان عشق
[illegible] اولی

بر عروس حسن مال عارف مجلا گشته ام

من بیاد آن گل روت بگلزار میروم ❊ با آنام جانب کوی او جانان میروم
با زلف عنبر شش با دل مهجور من ❊ موج بر موج رسد از چه عریان میروم
کی طواف کعبه کوت شود حاصل ❊ اکنون زبیر از عشق او چون ابر بیابان میروم
هر کس از خوش وعده جوید مقام قرب ❊ من سگ بیتیم در ذیل غلامان میروم
162 در دل عارف طواف من جو کعبه است
زان از عشق ترشان [illegible] کوچکش میروم

در قیامت پیش ظلم ترا یاد کنم ❊ مشعل مهر بکف گیرم و فریاد کنم
من چنان مرغ اسیرم ز دانه جنبه ❊ سر چو بجنبد تیغ زدم صیاد کنم
شکوه در مال خورشید قامت آنکه ❊ از قد سرو تو من سایه شمشاد کنم
شب خیال گل رخت ز تو اید چو [illegible] ❊ تا سحر غنچه ببویم ترا یاد کنم
163 بر عشقت بجگر خوردم و خطا [illegible]
عارف ا نخیه شمار مژه ایجاد کنم

بیاد تو همیشه می تپد ان نفس نایم ❊ همنوایم جو [illegible] بر ناله شکل سینه آییم
ز رنج هجر تو عقل ان و [illegible] من شده [illegible] ❊ بیار نکهت گل بر کشیدن نغمه ام تا بم
سحر بر شاخ گل بلبل شنیدم ناله [illegible] ❊ سراپا بهر یاد دوس خاک شد [illegible] پایم
بیاد روی تو هر صبح می خیزد می نالم ❊ چو مستی زیر زلف کج بر لیلی میخوابم
164 که الهی عارف کالبد شدی [illegible] مسلم
گرفتار تن آن گشتم ره کعبه نمی یابم
من طالب بتخانه ز [illegible] نگارم ❊ از آن که چو [illegible] شده ام ابر بهارم

من سرخوش آن باده آلم و جانم بدستم ٭ مخمورم و آواره زلف سیه فامم
من عاشق و دیوانه دیدار جانانم ٭ من تشنه وصال تو [illegible] جانم
آید بنظر جلوه قامت شتابی ٭ من چون کس [illegible] جان اینه دارم
بحق عارف جان بخشم بر بحر دو [illegible]

۱۷۵

بیا جندم و محبوسم و مجبورم و خوارم
مخمورم و آواره و سرمست و خرابم ٭ من سرخوش عشقم و طلبکار شرابم
من در ره بحر تو [illegible] ٭ تا صبح ابد آه و فغان چشم پرآبم
از آتش حسن تو که ای دلبر [illegible] ٭ [illegible] سوخته ام مانند کبابم
من بحر محیطم چو زنم موج تلاطم ٭ مانند حبابم چکنم برسر آبم
ای عارف [illegible] تو [illegible]

۱۷۶

از [illegible] لطف [illegible] تا بم
[illegible] جوش جنون [illegible] ٭ سرخوش عشقم و [illegible] دارم
ساقیا [illegible] ٭ [illegible] دارم
صبح روی تو [illegible] ٭ [illegible] دارم
[illegible] مرو از [illegible] ٭ از قد سرو تو والله که [illegible] دارم
[illegible] عارف [illegible]

۱۷۷

[illegible] دارم
از جوش جنون بسر دار بستیم ٭ از زلف سیه [illegible] زنار بستیم
[illegible] ٭ [illegible] مرهم [illegible] بستیم
[illegible] ٭ [illegible] بستیم
از دیوان [illegible]

از دیده رخش [illegible] ٭ من [illegible] نرگس خمار بستیم
عارف شده در کشف عرفان برفتیم

۱۷۸

[illegible] یک ذره در بستار بستیم
بی قرارم عاشق روی توام ٭ چشم دارم طالب بوی تو ام
من [illegible] نقاب ٭ خانه بر دوش سر کوی تو آیم
خواه میکش خواه [illegible] ٭ من بجان وابسته موی تو ام
[illegible] کن بجا ٭ جان فدای [illegible] موی تو ام
عارف [illegible]

۱۷۹

من [illegible] گیسوی تو ام
هرگاه نگاه بر گل رخساره میکنیم ٭ [illegible] میکنیم
[illegible] سنبل [illegible] ٭ [illegible] میکنیم
از بس [illegible] زلف [illegible] ٭ [illegible] میکنیم
[illegible] ٭ [illegible] میکنیم
[illegible] ٭ من در جنازه یاری [illegible] میکنیم
آمد بهار تازه و خوبان [illegible]

۱۸۰

عارف [illegible] میکنیم
باده پر جوش [illegible] ٭ [illegible] کیستم
در غم هجر [illegible] ٭ همچو گل من لاله وار [illegible]
یار من [illegible] گل ٭ [illegible] بستم
[illegible] ٭ برسر بالین [illegible]

تا به هر نفسه در رقص و بوی حریم
۱۰۱ عارف عالی دماغ گفته‌ام
همچو بلبل عاشقی بعد نگارین گشته‌ام * بس تمنا زلف مشکین بهر دل‌ها بسته‌ام
تا به هر تیغ جسم نرگس یکبار ابروان * زیر دام الفت تو عشق کامی بسته‌ام
گرد و سر در سر رایات فدای سر نگوم * من تمنا زلف سنبل جان شیرین بسته‌ام
ناز محبوبان نمی‌سنجد به نظر چشم من * خیال کآن یار دلبر جانی بسته‌ام
نظم عالی بکشا سر عارف گوهر شناس
۱۰۲ ای مجری کالک بمعنان سنگین بسته‌ام
در باغ روان طرفه بهاری دارم * شکفته دلم تحفه اناری دارم
با بلبلان در باغ نکهت بهر * تا غنچه بجگر آتش و ناری دارم
شد غنچه دلم بجوی بسته * گل مرهم و هم بسر نگاری دارم
در محفل جان یار کسی رفته بیرون * زان بر دل آتش غباری دارم
۱۰۳ العارف غمزه فروشی دلمن
انداکسا ز توقف چو کاری دارم
در خزان طرفه بهاری دارم * بسکه شکفته اناری دارم
گوهر اشک رنگ یاقوت گرفته * تا جعل کار غم یاری دارم
سر من فدای نابت بار * آنقدر بسکه شماری دارم
ز دین جهان رسیده مرو * سالک حقی باشی که کاری دارم
گرچه با شهبت جهان نشینم لیک
عارفم سنجیده وقاری دارم
تیغ نفی لا کشیده بر صف اعلا الوهم * نقش بلا درجی از ضرب الا الا دوم
قوم ادم

محو بمردم نفس مرده گویی کوه ام زمان * آخرین برد ست در سر تا پا لاقوم
هست الله در دل هست معلق جان * درد مسجد او دری کو نیست و لا لوم
احمد مرسل که جام هست انعام او است * روشن جان که گر فلقل منبالوم
عارف تا تقدم بشد زنگی والله تعالی
۱۰۵ نعره الله زند چون نعرهٔ الله لقوم
بسکه از آوازها ابجد شدم * در غزای بی‌صدا ابجد شدم
هر تو هستی او من فنا * زان همه‌ها و بر شدم
این جهان خاک که آمد لطف * محو بودم از محو شدم در محو شدم
گرچه ذات از همه مستغنی است * ملح حسن لا بد شدم
۱۰۶ بهر دید نرگس سرشار او
سبحوانه عارف سرخوشم
سبحوانه سبحوانه چون محو عارف سرخوشم * رفته رفته از رموزات خفی واقف شدم
گردیده و اخر ملکوت سر کشم * چون جدا است خانه بردوش توام
در سیچم شده از بشد فهم کن سائف شدم
در بیان حد و در مقام و در شان عاشقان * قایدوم عاکی واقف شدم
ذات او در صفات هم صفات کی ذات اوست * کفتم عارف شدم
۱۰۷ این وهان گفتم عارف تعالی کردن سخن
نوری از نور حق شد خلف شدم

گرچه من مستم ولی در سینه یوسف توام ... گرچه هندوی کرازم حلقه ها گوشت توام
یک جهان آلوده و داغ بقوت مستم ... همچو صبا بسته در زنجیر عشق برد و شب توام
هر کسی در فکر حیوانی که مقصد در قول حق ... نازنینکم و مجنون سینه جوشت توام
نور غفلت سر داده من که در کوی یار ... هر کجا که میروم از عشق فراموشت توام

١٨٩ عارف سالم گشته ز این سنبل جان ملو
همچو ساغ عشق جانان در بر آغوشت توام

نقطه پرگار رسم جمله دوری گشته ام ... صورت الف ظاهر گو بیدوی گشته ام
از تجلی در حقیقت چونکه مشکو هم پسر ... عاقبت یک نقطه در چو حرف عالم گشته ام
بعد از آن از مفردات جمله نظر برداشتم ... کلمه الحق از تجلی نفس مشهور گشته ام
جامع الجمله از لفظ کلام آمد فصیح ... همچو کتاب سوره ها خوان مصحف گشته ام

١٩٠ عارفا یک نور واحد در همه گرد ظهور
کثرت اعداد از عقد حقیقت گشته ام

خاک و آب و باد و آتش چون گوهر در جهان ... از حقیقت یک دگر مخلوط گرد هم
گو بر هر جمله اسلاف قدم همچو عود ... دستی ارادت عناصر لا یجوز آید هم
نور اشراقی چونکه کشف این حاصل شده ... این مقصد عنصری از عنصری گرده هم
چونکه باران بر زمین نزول کرده هر نبات ... مثل او گشته که هم شکل او گردد هم
هر دو هم جنس آمده جسم نمو کرده قبول
عارفا تعریف طبعی لطیفها دارد هم
مطلع این مسئله باز دگر آمده هم ... این جنس گرده جسم نمو آید هم

تمام

بارها جسمی گرچه نجم درو پیدا شد ... همچو غذایی روح حیوانی بدو گرده هم
بارها جان حیوان غذا روح انسانی شد ... ناطق شد غایب شده جان مطلق گرده هم
بارها ز آن ابن هم از آن سر واقف و عارف ... جمله نجوم سری گشت هم نجوم در رفته هم
بعد از آن از اصل شاه پیوستن رسید کارش تمام

١٩١ عارف و معروف و عرفان جمله برقفه هم

از فضای سر تو جانان چو جانان گشته ام ... در دو شانی از زبان خورشید تابان گشته ام
این وجودی است از حرف بر سوخته ... مثل آتش همچو شعله آتش سوزان گشته ام
جذبه الحق الحق شد عیان از بهر ... این حجاب از رفته و رفته چو جانان گشته ام
سایه مثل خدا بر هر ذره چون که آن ... صورت نقش او گشته نمایان گشته ام

١٩٢ سایه همراه از نما گشته صدا
همچنان با هم لطف عکس ما جانان گشته ام

ز وجودی سینه بختم سینه گرم سینه هم نوشم ... نمیدانم کجا گشتم کجا بودم کجا هستم
همه عالم مهر کفتند تو گشته ای عالم ... از آن من می جای هستم همی هستم همی هستم
کجا بیدل نشد زار او که میدادم کر گشت و الله ... نمیدانم سرابی کم زحسی هم اما هستم
اگر روی ز تو خواهم ز هیچ نعمت و دولت ... بتو بستم بتو خرم به هر جایی ز وجود هستم

١٩٣ بدان عارف و سر حق به هر جایی انوار حق در رخ
بهار هستم خزان هستم بکار هستم

در بهشتی چونکه مشتاق و هم خرام ... یار جانان خود در جنان کرده هم السلام
نور من متقی عرش معظم نازل شده ... رضا او خلفا فی دار السلام
همچون بر فردوس میدادم بهار ... حالت رقص چرخ بیا بنگر تمام

مو لیس از درج مثال اندر همه لیک زان ... از رقم اشرف عیان

سر شکفته با شکسته کشته ام ✲ باد جو غنچه ... دارم نظام

عارفا هرچه از نوای ... کن

۱۸۴

صعلوا ... اصلکن ... ام

با چو ... سودا دارم ... دارم چه غم ✲ ... مصطفی دارم چه غم دارم چه غم

از نور الله مقتبس شد ... در حق ✲ ... دارم چه غم دارم چه غم

برورش ... ام بی ... از عشق ان مقصد دل ✲ ... دارم چه غم دارم چه غم

حال ... عرفان ✲ باشد ... دارم چه غم دارم چه غم

عارفا ... او ... رحمت ...

۱۸۵

... دارم چه غم دارم چه غم

با نقش ... نگار دل من ✲ این طرفه ... بهار دل من

هم سایه همنشین و همره همه جا ✲ در ... درد که یار دل من

از آب عشق ... مزرعه قلبم ✲ سوز ... تخم ... زار دل من

... نقد جنون ... ✲ ... لوح مزار دل من

عارف تو ... ولی ... مباش

۱۸۶

... دل من

معنی علم القرآن شرح ... ✲ ... از ... لسان

... الکل ... القرآن ✲ ... نخل القرآن

... حق القرآن ✲ ... شکل ... همی

... الکل ... ✲ ... حقیقت ... القرآن

عارف ... سلوک از ...

... الذی

۱۸۷

در ... این ... ✲ ... عنصری ... بیان

اشک من ... ✲ ... آستان

... ✲ ... آستان

... ✲ ... آستان

... ✲ ... آستین

... یکبار ...

۱۸۸

عارف ... آستان

الامان از جور خوبان الامان ✲ الامان ... الامان

... الامان ✲ الامان از ... الامان

قاتلم ... الامان ✲ الامان از قهر سلطان الامان

... الامان ✲ الامان از ... الامان

عارفا تو ... قاتل ...

۱۸۹

الامان از دور ... الامان

... حضرت غوث الثقلین ✲ ... حضرت غوث الثقلین

... ✲ ... حضرت غوث الثقلین

... ✲ ... حضرت غوث الثقلین

... نور خدای ... ✲ ... حضرت غوث الثقلین

عارفا ...

۱۹۰

... حضرت غوث الثقلین

... ✲ ...

... ✲ ...

... ✲ ...

فی ریضی ازرحم متعلی اند همه فی یکسان از همه سر خفی

علم تبارک و ندکان بحروه مباح اند ؛ نزد فاضل شکران و ور بیش ایشان

عارفی یکی کعتیم هم با حضور دل تمام

191

از وجود خویش بیاید خویش بعد از جمله تن

برکشیدن از همه مردانه می باید شدن ؛ کار کردن از همه یکانه می باید شدن

خویش جنانا فکر بی از رستن انفراد ؛ عالم می شد کوش مستانه می باید شدن

خود بخود از راه خود آگاه گشته انفراد ؛ وارسی نه نه جانانه می باید شدن

هر کسی از جام می خواهد همی مست ؛ عزم جانانه خاکش چو هما پی باید شدن

عارف مجنون ما لیلا را خود از خویش عشق

192

کی در صحرای جدا دیوانه می باید شدن

در رهرو از عشق او در سواست این ؛ همچو مجنون واله و شیدا است این

قصل عام عاشقان کرده مباح ؛ از سر دست قضا بر خواست این

سر فدا کردند هر یکی بهر او ؛ از همین بر همت این راست این

یار با طرز سکوت پیدا کند ؛ قامت نازنینان از دست این

یک نظر از لطف او کافی بود

193

عارف که با هما خواست زین

انفراد چو تخم در ذات شجر اند تعالی ؛ چون شجر از تخمها پر شد اند تعالی

از وجود قطره قطره هم نخود دعا بود ؛ بحر خود یک قطره شد از قطره بحر اند تعالی

در جهان هر ذره خورشید پیدا بود ؛ حسن یکتا خوش نظر یکتا قمر اند تعالی

شاخ و برگ و گل همی تخم تخم از یک یک شد ؛ هر شاخ در خود بی قدر اند تعالی

عارف کامل و جلوه بی نقص کرد او خود

194

کل جهان آیات مظهر کل جلوه کرد اند تعالی

در رساله این ششم باشد در بیان همچنانی بر عنصر بیداد بیان عیان

علم خود بحر است بحر بیکران ؛ وصف او نقش بر دو نوع اند عیان

علم یک ذاتی دگر علم صفات ؛ شرح آن کرده اند ایشان

للصفات علم ذاتی همچو ذات ؛ بعد از حیران و حیران هم جهان

وان دگر علمی از معلوم خود است ؛ علم وهمی خود تمامی معلوم دان

عارف با ذوق مملو جهان

195

همی واعیان خود تمیل اند عیان

مطلع دیگر در علم حضور است اجمال ؛ خود واقف زد وهم متعقد جمله مقبلان

انکه با ذات است او علم حضور است انفراد ؛ در تعلق ذات با اوصاف باشد منعکسان

وان دگر علم حضور است بعد ذات تعالی ؛ آن بلا کسبی باشد نقلی تجلیان

تا بحث تعلیم آن حق همه از حق فهم ؛ از ملایک و معانی تا عقول عشر دان

یعنی انعامی حضوری شد عدو نی از قدیم

196

عارف حق با تقضا که بود در جهان

مرحله سوم در علم حصولی هم بدان ؛ حیرت شد هم یکی باشد انحصار انذران

عالم این علم به هر نوع آمد قرار ؛ هر یکی در مسلک خود مقتدای قوم دان

نام اشراقیه و مشاییه قلم نور شد رقم ؛ هر دو اهل دینی همی باشد عیان

صحبت و شدت و مشایی و بحث تبنی ؛ از شعاع نور اشراقی چو صوفیه گفته دان

عالمان قشر جمله پیروی ساخته اند

197

عارف با راه شریعت گشته اند بدان

سوای این فرق قوم اند در راه جوان ؛ اشعری و ماتریدی مقتدای ایشان

بعضی در فقیه اند پیروان شافعی ؛ در عقاید کلام قایم ابو الحسن بدان

عارف حق ما و اند رتقان در ... اعلی ... ... اسامی ... کاتب ... ۱۲

بو حنیفه سوای حنیفه اند فخر ❁ در عقیده الله ما با تربیت مردان
هر دو با هم یک بخشاید در علی لفظ گفته ذات او ❁ زانکه هو امر و نهی را گفته اند
یک نور شرقی و هم عارف یکی خار ۱۹۸
ذات حق علی وجه هم و جود علی آن

اتحاد جمله صورت از حصول آمد برون ❁ همچنانکه آب بحر از قید ظروف آمد برون
ظرفها قید اند مظروفان هم بستند قید ❁ همچنان از قید مظروف حروف آمد برون
اتحاد و وحدت اصل حلولی آمده ❁ این تخیل این تصور از وجود آمد برون
رنگ ابی اتحاد خویش هانی اند نقش ❁ آب در هر صورت از اتحاد آمد برون
نور لطف آب گوزه آب رنگ آمد حلول ۱۹۹
عارف یک شکل ما از نور وجود آمد برون

مظهر ذات اله اند امیر المؤمنین ❁ شافع روز جزا اند امیر المؤمنین
اهل الله درحق او قائل شده از جان ❁ خوش خطاب لافتی اند امیر المؤمنین
منبع آیات قرآن ذات پاک او ❁ سر رمز قل کفی اند امیر المؤمنین
مصطفی گوید مرا با او اهل از علم گفت ❁ با نبی امر خدا اند امیر المؤمنین
عارفا تو نفس الله در وجود شکل زاد او ۲۰۰
حیدر خیبرکن اند امیر المؤمنین

مصطفی حیدر و قائل قیام عشقیان ❁ مظهر ذات حق هستند همان نور العین
در حضرت بید الله هم این شجاعت آمد ❁ بسکه پیوسته بحق عندرتک القوسین
خمسه آل عبا مظهر حق اند والله ❁ قائل بشارت تطهیر یافتن شیخ بنی
بر همه نافذ احکام الهی هستند ❁ حکم شان حکم خدا و او ناطق حق بینی
با او بیا دل و جان بس کمال رحم امی ۲۰۱
تعالی

بانوی واحد حق عارف راز کونین
مقتدا و پیشوا امامان که کرین ❁ در جماعت سنیان ام جمیعا
چار مذهب که همه حق اند ای بشر ❁ مذهب حق اعظمی دارم همان
شافعی و مالکی و حنبلی ❁ جسم و جان چون عناصر کن یقین
حق درین هر چار واثیر آمده ❁ سایه هر جا که باشم بر زمین
بس زمذهب بیش مذهب فرق هست ۲۰۲
عارفی هر چار می گوید چنین

روی ما بار وی او هم روی او ❁ سوی ما شد سوی او هم سوی او
زلف و رخ رخسار جانان دام ماست ❁ جان و دل شد بسته بگوی او
عارض رخسار او ایمان ماست ❁ کافر هندوی زلفش گوی او
حاجت عطری ندارم سال ماست ❁ بر دماغم از گل خوشبوی او
ذکر صیقل عارف مشغول اوست ۲۰۳
ضرب الا الله نعره های هوی او

تر دماغم شدم از ناز بو ❁ نازها دارد بجا این ناز بو
بسکه سنجیده همان آید مرا ❁ از گل و هر غنچه ها و از بو
یار که من عطر گل مالیده ام ❁ باز میخواهد دلم زود باز بو
از بمن آید سراغ بوی یار ❁ گر چه هم ساز شدم ساز بو
هر کسی را که شد ذهن نگاه ۲۰۴
عارف فهم قسمت بوید راز بو

سوره شمس الضحی شد چهره محبوب تو ❁ نور چشم کامرانی دیدگان مطلوب تو
هر سر عنوان کرامان دگر کند چشم نگاه ❁ لذت کونین دارد این دل مجذوب تو

از عذار حسن سبز نکی بهارستان تو ۞ خوبرویان خوب دانسته خرامان تو
بلبلان در باغ جان نالیدن ام کیشند ۞ سبز زبان داوود آوا نغمه مرغوب تو

205 عارف درگاه پیران صفدر عالم تو
حمله بر شیران کنم بر هر بهانه منسوب تو

مطلع شمس الضحی شد جبهه منسوج تو ۞ شاهد حسن تابان شد چهره مشهود تو
ای تو مقصود کل در زیر پای تو ۞ شد اقتضی از وجود اهل شهود مقصود تو
بر صفحه دل عکس رخ تو دایم در نظر ۞ در سواد هر ابصر نور العین موجود تو
بر سر هر لوح دل کشته بهمی نقش او ۞ مقبلان تقبیل حق محمود حق محمود تو

206 از دکان فیض جود لطف تفضل کن عطا
تا شود عارف یکی از بنده مسعود تو

دماغم شد معطر از گل خوشبوی آن گلرخ ۞ شام وصل ولا آن گل خوشبوی او
ز هر جانب تجلی آید برای خویش تبسم من ۞ گل خوشبو گل خوش روی خوش بوی
شب و روز هم یک تن شده در دنیای ۞ تمامی شد اینکه باشم من بیا سروان دلجو
ندانم آن شب باشد کدامی روز یار بسیار ۞ نشستنم بیار قولی که گو ده هم او

207 مقام زلف اوان عارف خالی داد
تمامی تار تار و مو بمو گشته بیا از او

یار ما در هر و من در جستجو ۞ در بدر خانه بخانه کو بکو
چشم بر دور و زمانه منتظر ۞ سر فدای نرگسی چشمان تو
من نمی توانم گفت ۞ با وطنم محبوب جو با ذات او
مستی عشق تو داد از محبت ما ۞ سر خمار مثل صراحی و سبو

208 عارف حسنش همی گوید بگو
بگفت

گفتنی مشکو و ما گفتنی مگو
از تصور جسم پا بر تصفیه ۞ بزم دل شد مراقب تزکیه
روح در محو محو شد بر آمده ۞ خلوت لیس که گویند تجلیه
مدرک اسرار بودن محو شی ۞ هم نهان راز شد تخلیه
سر سر اسرار می آمد همان ۞ محو علو حاضر آمد تعمیه
از همه خالی شده در عالی حق

209 عارف حاضر حضرت نغذیه

آنچه محسوس است ناسوت آمده ۞ خارج از حس راه ملکوت آمده
بر دو نوع ملکوت اول قرار ۞ اسفل و اعلا که منعوت آمده
اصل هر دو باطن بر دو بود ۞ محو صفات پاک جبروت آمده
هستی اجمال ذات حق بود ۞ لا اله ما بین بلاهوت آمده
باطن لاهوت ذات تعالی است

210 عارف کنز تم بلاهوت آمده

سر نهانم گشت محل ظل الله ۞ خانه آمد در سایه زلف سیاه
گرچه من تردامن عشق ویم ۞ نظر رحمت میکند عفو گناه
در خرابات مغان گشتم مقیم ۞ از می و میخانه می آرم پناه
گاه وی را هم همی ساغر بود ۞ ساقی باقی بما داد گاه
عارف سرمست با صوفی دلال

211 آلماس باده داد هر نگاه
تا تو جستن کنان در سواد دیده ۞ شد غبار خاک کوچه نمی سر دیده

با کل عکس تصور انقدر دارم ز نظام   دست کوتاهی که رسد بدامن کشیده

شاید روی تو نور از صفر شده پیدا   دیده ها در دیده ها پرده دار دیده

ساز نوحه ها نباید دل کو ز نازک   عاشقان را پس بود این سنبل کشیده

۲۱۳ در صفات ذات تو خیره شده هر تن چشم
عارف مشتاق تو دلا و نظر بگزیده

کارگه ها کفل تا پنهان شده   توشه ها معمار پنهان شده

از قدوم نکهت شمشاد قد   کلشنی شده نه ویران شده

آنچه پنهان بود در تخم وجود   با تکلف تو نهال عیان شده

یار کی کنجد میان این و آن   جز مکانی آنکه او میدان شده

۲۱۳ عارفی در کنج مخفی شد مقام
با وجود آنکه او پنهان شده

ای یار دلبر با تو عجب کار کرده   دل را چه پرده و مرا چه خوار کرده

یکدل ربوده و دگر در غم گم   همدوش و هم کنار و گران بار کرده

ای تو یک جهان را چه به یک نظاره برد   از جام چشم خود لبی چه مدهوش کرده

صد رخنه بکشته تو به یک ناوک مژه   صد را چه به یک نگاه تو بیمار کرده

۲۱۴ عارف چو کرده دعوی عشق چنین بدل
او را چه بقید زلف گرفتار کرده

جانی زدم از کی نگو آگاه   جان جانان جانی نگو والله

بر رخ جامع امد از جانان   روح پاک روان بگو کله

قدرت ذوالجلالی ملکوت گشته   رهنمایی بیابد است همراه

کرده کشف رمز منظور است   جام جمی نوش بر سا و نگاه

نوازی جز

پرتو دو آثار بر دو مومن و کافر شده اند   چهره بر دار جهان از سی جلالی امده

از جمالش ان خفی شد و ز جلالش نفی   بر یکی رحمت شده بر یکی وبالی امده

از جمال بر جلال وز جلال بر جمال   ورق محتاج مرد و خوش مقالی امده

از جمال افدر جلال وز جلال افدر جلال
۲۱۹ مومن عارف غنی کافر جلالی امده

خوش و مانع دگر ما نوت اعظم امده   عرش و کرسی انچه در دست تو و عالم

نه خلق داده نه جز ان سر شروع   عکس عالم بود انچه را در جم امده

وسعت دل که من تعریف کنم   چه غلط کردم که کلام را خم امده

ای خدا انه بسکه در خود سیر میکنم تا   یک سبک یک عالی دیدم که در دم امده

۲۲۰ عارف شوریده حالی کو زنان لطف تو
در کمند زلف تو سخت بی غم آمده

بی درد بت دوای دل از دیدنی   بر کی ماشی نوای دل جدای

از مردمک چشم بیاید اموختن   با وصف ان دو دیده و بال جدای

این سوزان عکس سوز و خوش پیدا   تا عرش رسید شعله این آتش سر دی

بر عقد پنهان در شبل در دمی عاشق   خمار ز نفس اتش که ز نو ازد زرد

۲۲۱ از طعن زاهد چه زبان بست عارف
بر فرقه عاشق نه غبار تیست و نه گردی

داستان خفته ای دارا و چه طرز دلبری   شکفد در ما نکه افسون و سحر سامری

سوخ بی پروانی دانه کداز در دو عشق   شمع جان بر سوزی پروانه دانم

دار حقیقت

تو در هر چند جلوه گر گشته ۲۱۵

عارضها بخشش تو از خال سیاه

فارق عصیان جانان بسکه فرقان آمده ٭ هم زبهر وصل جانان بسکه قرآن آمده

باز از الطاف و رحمت بسکه در وی نیم شب ٭ ایته انفی مجاوره ماه رمضان آمده

جوع و عطش آنکه در وی حاصل عمر [illegible] ٭ ما توانی و این توانائی چو حیوان آمده

ورنه رمضان قیام شب از طعام تن [illegible] ٭ عکس انظار [illegible] تسبیح [illegible] آمده

زین تلاوت [illegible] تراویح [illegible]

عارف [illegible] روزها انعام [illegible] آمده ۲۱۶

با دو جامه در عرب تو فقر محمود آمده ٭ بسکه [illegible] هر دو هیچ محمود آمده

آنکه او پوشیده عجم [illegible] ٭ [illegible] از [illegible] آمده

همچنان [illegible] ٭ دام ما دام [illegible] چو [illegible] آمده

کاملان [illegible] ٭ [illegible] بعد آمده

گرچه او در تخته [illegible]

عارف [illegible] بنهد لا بد [illegible] آمده ۲۱۷

عکس [illegible] بسکه [illegible] ٭ [illegible] ساخته

هستی [illegible] ٭ [illegible] همه [illegible]

باز [illegible] ٭ [illegible] انداخته

بعد از آن [illegible] ٭ [illegible] در [illegible]

عارفا [illegible] ۲۱۸

آنجا که ذات [illegible] هم و حدت ساخته

میار ما [illegible] در محفل [illegible] آمده ٭ یک [illegible] نام [illegible] آمده

در حقیقت [illegible] توام [illegible] ٭ گل [illegible] عنبرین [illegible] عمر [illegible]

[illegible] ٭ [illegible] نرگس [illegible] غمزه [illegible]

عارف [illegible] دل [illegible] زلف [illegible] ۲۲۲

[illegible] داد [illegible] کارت

خاموشی [illegible] گفتار کبی ٭ [illegible] دل [illegible] کبی

زخم سر [illegible] تازه [illegible] ٭ [illegible] گل [illegible] کبی

نرگس [illegible] بخواب غفلت ٭ چشم [illegible] نرگس بیمار کبی

خوش خرامان همه چون [illegible] ٭ [illegible] سر رفتار کبی

همه [illegible]

عارف [illegible] ۲۲۳

آه [illegible] شدم [illegible] ٭ [illegible] گل زلفیم [illegible] کبی

از [illegible] زلف [illegible] ٭ غنچه گل [illegible] کبی

قامت [illegible] ٭ [illegible] کبی

[illegible] گل [illegible] ٭ [illegible] گل [illegible] کبی

[illegible] همه [illegible]

عارف [illegible] زلف [illegible] ۲۲۴

[illegible] گل [illegible] ٭ سنبل [illegible] آهوی [illegible]

همه [illegible] ٭ [illegible] نرگس بیمار کبی

همه [illegible] از عشق ٭ سرو [illegible] رفتار گرفتار کبی

بلبلان عاشق [illegible] گل [illegible] ٭ گل [illegible] عاشق [illegible] کبی

جلوه حسن [illegible] عارف [illegible] ۲۲۵

[illegible]

بسکه او شد بجلی غمزه و غم خوار کسی

ما فدا شیم بآن نرگس مستانه و شی * جان نثار همه آن دلبر ما یار وشی

زخم سر چو گل سرخ بهار تازه * کشته آنم که گریبان همه دیوانه وشی

خرکه یار رگه جمله لغات دیگر * سالک راه که گشتم چه مردانه وشی

ما ز روانداز قد او همه شنجرف گلی * نازو اغماز رخ او همه شاهانه وشی

حکمش و صفت از زلف سیاه کی او

۲۲۶ مشکوری قدح کشی عارف زندانه وشی

بسکه گشتم چو گل از سعی اندیشه کسی * در دلم کوه الفی شد گل تصویر کسی

بعد قلم کف پای چو حنا رنگین کن * چون دلم که جلد از دم شمشیر کسی

واقعیای نشوده خوش گل یا نور آه * بسکه مجروح دلم از هوف تیر کسی

خوش مقامی شده این سر ما منظور نگاه * جلوه دارد که نموده حقدر نگه کسی

عارف ار ناله رنگش نکند بی‌اثر است

۲۲۷ حاکم از ناله جا سخت به تخمیر کسی

کار زار نفس سرکش از جهان تحریک * آن زاکبر وین زاصغر تو ز من شوی

کشته کی تن ها بر از نور جهاد ای ضرت * اکبر آمد کی سر در پیش مرده عشی

نفس فرعون نمی‌میرد ز دست ما کسی * تا بد دو ضالمی آنکه ز دست موسی

در جهات نقشم بود لا ریب شک * گلکم کویم حاصل شنیای بیت مولوی

رنج منزل نفس خولش همت از تیغ لا

۲۲۸ ناله اللّٰه کشد بر دم زجام معشوقی

جلوه یار فزونست بیار فتح * جام دریاده حق بیار ز بهار ایدیح

وقت عشق است تولییار غنیمت میدان * صحبت یار دگر بار کجا ایست فتح

حرمت عمر چاه ر یار چون رفته نکردیم * همه از سر فوت ای ساقی

هست افسوس و ندامت ز من ای بیدل * دانیم انیجا همه از دست جهال قیح

هیچ کار دیگری عارف ما را آن دل

۲۲۹ نیست جز آنکه کند ذکر خدا ایست فتح

ما عبد گناه کاریم تو خود غفاری * ما مذنب و هم خواریم تو خود ستاری

هر چند از معصیت شیم یا بنده گو تملکی * این زمزمه محبت گو تو رحمت داری

از بسکه تحیر میبار دمی نارد * خود جلوه کنان هستی در همه سیاری

هر قبح که دیدن هست آن نقش است * هر حسن که میدانیم از هست تو مختاری

هر چند از این عارف شرمنده گنه کار است

۲۳۰ صد شکر که ثانی سازد گو تو خالق و باری

از جنون های کسی که جان طلبی * خسته جان زار معیلان طلبی

غنچه و اوراق زرویت یا بجا * خاری دشت با بیا ایان طلبی

خاک الفه آیم و دعا گو تر * چشم گریان دل بریان طلبی

تن من خسته بیمار دوا * داغ دل لاله بستان طلبی

عارف از تو هردم گوید

۲۳۱ ایدرد حکر راحت جان طلبی

چشم گریان دل بریان طلبی * آه سرد ناله سوزان طلبی

عاشق غمزه بی‌تاب تو هم * لغزش گوش دامان طلبی

همه تن جامه ز سی شده ام * خون فشان خاک شهیدان طلبی

سرم از سجده نخواهیم برداشت * رضای قبله زنان طلبی

عارف رومی تیغ ز سر عجز ۲۳۲

جنبه ساقورت سلمان ملا

شد قدم اندر سلوک اول خفی ❊ دم بدم ذکر خدا آمد نقی
بعد از ان ذکر جهر کردن کنی ❊ اولش آمد جلی آخر خفی
در میان هر دو این اذکار حق ❊ قلبی و روحی نهان سر زکی
از دل اسرار الکن کن شد ❊ نجم نو بر تیغ ارادت قوی
گشت کار آخرت در جم نفو

۲۳۳ شد نتیجه باقی الحارف خفی

با خدا دارت اگر تو داشتی ❊ تخم دین در مزرعه دل کاشتی
در باران فیض محبت آمده ❊ دست از کار جهانی برداشتی
نخل امید از تمر او بار ❊ اندکی چون او اگر بگذاشتی
بر که راه آخرت باشد یقین ❊ خرمن حاصل همه انباشتی
خوشهات عشق او خواهد چمن

۲۳۴ عارف دهقان بگو بگذاشتی

هجر و صال یارم قرعه لوح قبالی ❊ گشتم بمهر دلبر از حالتی بحالی
شکر خدا رسیده بر دو فوید برمن ❊ بخشش او عید آمد حالی در دل سالی
در جهد بجهد تخم لبس منفعل نکشتم ❊ کدام با بروت او لسبب و با بلالی
بکر خبریت غالی از افتقار و جهت ❊ معمور معنی شان کدام بر اتقه قالی

عارف شمار گوهر حساب ان رعد رونسه ۲۳۵

افزون از بحور رشت انقل زکل جبالی
کل مهاجر جمله انصار اندر اصحاب نبی ❊ هر یک از ان هم ان حم فرقه اصحاب نبی

دو شد

در بشر ز انها مبشر اند اهل جنتین ❊ باقی اصحاب دیگر اند از باب نبی
در فضائل در خصائل از امم باشند کل ❊ در مناقب هر همه هستند القاب نبی
هر یکی اندر مراتب کالنجوم فی السما ❊ هادی هدیت همه بودند از باب نبی

عارف هر یک شدم از دل قلب صفا ۲۳۶

فاسئلوا ... کوهر دایم زاد راه نبی

مظهر هر دو جهان سید و سالار علی ❊ باعث کون و مکان مالک مختار علی
ذات او هست یقین معنی اسرار ازل ❊ قفل کنجی است حق طره دستار علی
در شب سری با جهر نزول وحی است ❊ واقف رمز نهی حاجب اسرار علی
روز بازوی ید الله تعالی ذات اوست ❊ ناصر دین نبی حیدر کرار علی

عارفا حالت رسش سر شه عرفان باشد ۲۳۷

وجه جان گشته مرا هر دم و هر بار علی

بلند سر گشته و عرش علا مقام علی ❊ مثال لفظ و حدیث هر کلام علی
نبی مدینه علم و علی بها بابش ❊ بشهر کس نرود آید بجز بسلام علی
حدیث لحمک لحمی نشان دری اثر علی ❊ وصی نبی و نبی امام علی
وجه مدح سازش احمد اختر عرش ❊ زهند کوکس و لایت همه نظام علی

بقول مهر عشق کس داد عارف گشت علی

۲۳۸ علی امام نبیست و منم غلام علی

تحریر فی التاریخ دوم شهر ربیع ذو القعده سنه ۱۲۱۶ الهجری النبوی علیه الله علیه و آله

۱۳



دیوان عارف جیلانی
[illegible]
[illegible]

رباعی

شعر سے [illegible] دلکا سرِ بوده ہوا
مرغوب کو دلکا اب سودا ہوا
نقطہ ہر ایک لفظ میں گوہر ہے
[illegible] کا در [illegible] ہوا

غزل

[illegible]

عارف عرفانِ حق کا [illegible]
کون کہے [illegible] اپنے [illegible]

مرحبا [illegible] بسم اللہ الرحمن الرحیم [illegible]

حمد اوس رکھتے ہے سجدہ کی ثنا ٭ ہو سکے کس سے [illegible] کی ثنا
کیا فرشتے [illegible] گفتگو ٭ نارسا ہے جا بجا [illegible] کی ثنا
[illegible] بسم اللہ جو ہے [illegible] ٭ اوس کے [illegible] ابرو [illegible] کی ثنا
جو طرف سے [illegible] ٭ ہر جگہ میں اوس کے ہے قدر کی ثنا
عارف حق [illegible]
کیا کرے کوئی ایسے [illegible] کی ثنا

نعت میں لولاک کے [illegible] ٭ کب سخن [illegible] آیا
رحمۃ للعالمین ہے ذات اوس کی [illegible] ٭ [illegible] روح الامین اور [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]
[illegible] خدا دونو جہان پیدا کیا ٭ کیا کرے بلبل سخن [illegible]
نعت میں گوہر [illegible] عارف [illegible]
[illegible] عارف [illegible] کون [illegible]

مدح آل مصطفی [illegible] واجب ہوا ٭ [illegible] مرتضی
[illegible] ٭ [illegible]
پنجتن [illegible] ٭ آل العبا [illegible]
اور [illegible] ٭ اور [illegible]
[illegible] عارف [illegible] اور [illegible]
[illegible] دریا [illegible]

چاریار مصطفی [illegible] صفا ٭ [illegible] چار [illegible] راہ باصفا
ایک [illegible] ابوبکر [illegible] ٭ جو کہ ہیں [illegible] یار غار مصطفی
دوسری عمر [illegible] ٭ [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] عثمان [illegible] ٭ [illegible] خدا [illegible] ہوا
[illegible] عارف [illegible] مرتضی
[illegible] حق [illegible]
پنجتن [illegible] ٭ [illegible] زین العبا
بعد ازان [illegible] باقر و جعفر [illegible] ٭ [illegible]
بعد [illegible] ٭ [illegible] کاظم [illegible]
بعد [illegible] ٭ [illegible] مصطفی [illegible]
بعد ازان [illegible] عسکری [illegible]
عارف [illegible]

مدح سے [illegible] ٭ [illegible] نور ہو گیا
کیا [illegible] ٭ [illegible] ہو گیا
[illegible] ٭ [illegible] ہو گیا
[illegible] ٭ [illegible] عارف [illegible] ہو گیا
[illegible]
[illegible] ہو گیا
یا حبیب اللہ یا شمس الضحیٰ ٭ [illegible] خدا
[illegible] قرآن میں دیکھ ٭ [illegible] کیا

اور وہ جو ابھی عدم میں یاران سبعہ [illegible] تھی سے وہ اوراق [illegible] خدا
سا ہزار اصحاب میں ویسی ہی لشکر [illegible] نجم صادق بشارت دی تھا
ہے فضیلت [illegible] جاں سکے بعد از ان
عارف [illegible] ان سبھوں کا فدا کیا
جو رہا دین شریعت کا فدا [illegible] جو مومن کو ہی [illegible]
[illegible] مذہب جماعت لائق [illegible] سب علما ہے کے وہ ہاں [illegible]
مالکی ہیں دوسری ہادی امام [illegible] مالک [illegible] حال کو کہتا ہے بجا
شافعی کا تیسرا مذہب [illegible] [illegible] ان کا دوسرا
حنبلی کہنے کو کہتے ہیں سبھی
۸ ان جہان عارف ہوا ہے دوسرا
یار نے جب آ کے غمخواری کیا [illegible] زرکی سے پھر جو بیداری کیا
ہم تو ایسا کچھ نہیں [illegible] [illegible] سکون [illegible] دلداری کیا
مہر سے اپنے مژہ کو [illegible] کر [illegible] عاشق [illegible] خواری کیا
نہیں اثر ہوتی دل [illegible] [illegible] ہم نے یار کے طرح سے زاری کیا
عارف مجہل کو معروف کر
۹ یار نے سو طرح سے [illegible] کیا
کعبہ دل میں میری [illegible] تھا [illegible] خوش [illegible] خانہ تھا
بت پرستی اس صنم کے [illegible] کیا خلیل عشق کا کاشانہ تھا
یار اس [illegible] ہے [illegible] ذکر [illegible] تسبیح دل کا دانہ تھا
یار کے انکھوں میں پھر [illegible] [illegible] دل [illegible] دانہ تھا
۱۰ سچ رہے ہے تو طرف عارف کے نور
ہمیں [illegible]

جب [illegible] زندہ دل کا [illegible] تھا
یار کے کو کچھ میں وہ تو مر گیا [illegible] ہو تی سو کرنے کو گیا
جب اس شمع رخسار کو دیکھا [illegible] شمع پر پروانہ ہو کر گر گیا
کر کوئی اس جسم سے [illegible] دل [illegible] انکھوں میں اس کے بھر گیا
یار [illegible] سے مار [illegible] دل [illegible] کھیر [illegible] تر گیا
عارف [illegible] ناتوان
۱۱ [illegible] جسم [illegible] سے [illegible] کیا
جسم [illegible] کا تیرے [illegible] ہوگا [illegible] کیسے [illegible] ہوگا
[illegible] تو بیزار ہوگا
[illegible] سر [illegible] ہوگا
[illegible] بیکار ہوگا
عارف [illegible] صنم
۱۲ محشر کا تو تو عاشق [illegible] ہوگا
ظہور کیا [illegible] تھا مجھی معلوم نہ تھا [illegible] بیان تھا مجھی معلوم نہ تھا
[illegible] جسم خاکی میں نہاں تھا مجھی معلوم نہ تھا
[illegible] تھا مجھی معلوم نہ تھا
حق [illegible] تھا مجھی معلوم نہ تھا
عارف اس یار کو [illegible] تھا
۱۳ یہ [illegible] سا [illegible] تھا مجھی معلوم نہ تھا
وہ [illegible] صاحب تھا [illegible] [illegible] تھا [illegible]
یار [illegible] تھا [illegible] ہمدم [illegible] خواب [illegible]

گرمی عشق سے نہ پایا ہم ۔ لخت دل تو کباب تھا ساقی
سادہ رو ہے اسکی ہی ہو لا ۔ سیج زلف کے خضاب تھا ساقی
[illegible]
عارف نفرو تمامی دیکھ العارف
14
مجھ کو مجھ دو تواب تھا ساقی

دل با دلکا فرا آیا مجھی معلوم نتھا ۔ دلکی ہر دمی جیسا تھا مجھی معلوم نتھا
صاف دل سے وہ جدا تھا مجھی معلوم نتھا ۔ عالم جو قبلہ نما تھا مجھی معلوم نتھا
جان و دل اسپہ فدا تھا مجھی معلوم نتھا ۔ ہم عشق کے صلا تھا مجھی معلوم نتھا
مشکل دلکا صفا تھا مجھی معلوم نتھا ۔ تھا دل کی خدا تھا مجھی معلوم نتھا
سرو پا نور ہدا تھا مجھی معلوم نتھا
15
عارف حق وہی تھا مجھی معلوم نتھا

عارف لکھنی جان جو خرام کیا ۔ عاشق کے نہ ہی مجھکو رام کیا
بہی کیا کرچہ اسکا اب تعریف ۔ ہر ایک مجھسے وہ کلام کیا
اور لکا مجھکو کالمان دینے ۔ تیغ مجھکو کر سلام کیا
زلف کے دام میں مجھی باندا ۔ روز روشن کو مجھو شام کیا
عارف ازل تھا دو عالم سے
16
ہے وہ ہم اسکو تو وہ غلام کیا

می ہی تو اور بو ہی اس تو جہکر ا ہو چکا ۔ تن تنہا کر اتے ہاں یکا ر کی جہکر ا ہو چکا
کا تماشا ہر گہ جا بجا نظر آتا ہو ماں ۔ ماں تو اب حکم شرع کا تماشا و کرا ہو چکا
ہم تو جوکہتے تھے مجھکو مجھی ناکو نکو کھول ۔ کج ہے تو ہیج نہ ہے تو گذرا ہو چکا
ہے ہمشانہ باندہ ہے اور اسکا دور حساب ۔ خالق مطلق جہکی کیا جانو کا ٹھہرا ہو چکا
عارف نفسی دینے نے کر لیا النفس کو زیر
17
جا تو تماو لے قی یا جلکے سر ہوچکا

دیوانہ ہے دل تو ہوا اب کسو کا ۔ دلونکا وہ دانا ہوا اب کسو کا
وہ ہر کس سے ملتا ہواں ہے لیکن ۔ نکالا ہوا ہوا اب کسو کا
شراب ظہور کے پیاسے کہا ۔ مجھی آب کے خوب اب کسو کا
سمجھی قدر عاشق کے نہ ہے مہر یکل ۔ سمجھانے تو عاشق ہوئی جب کسو کا
مجی راہ عارف لے چلنا شراب
18
کلوتے نہیں عذر اب کسو کا

چمن میں گیا میں بہار دیکھا ۔ کہ گلکے پہلو میں خار دیکھا
مجھی تو اسکا سے دیکھنا تھا ۔ کہ یوں تو گلرخ ہزار دیکھا
شراب ہاندا میری گلے میں ۔ گلے میں گلرخ کے ہار دیکھا
خدا کے وہ دل اب دکھا دی مجکو ۔ کہی جو دل مجھکو یار دیکھا
ہاں ہو سکے اب کہوت میں عارف
19
میں اسکا وہ لطف و عار دیکھا

جو گنہ کا قتل کرنا ہو گیا ۔ زلفکی ہے انکھونکا ترنا ہو گیا
اب خدا حافظ مری صبر دلکا ہے ۔ عاشق ہر شے کا کرنا ہو گیا
زندہ کے تہی سو کرتے ہلاک ساب ۔ اب سے باقی دمکا پھرنا ہو گیا
اب دل رستم کو اور شہر اب کو ۔ خوف جانا تیغ ترنا ہو گیا
عارف اب گلکے غور ش تہی تو کہی
20
وہ حرص دل یا ہو کے مرنا ہو گیا
جانکے جان لکا انا ہو گیا ۔ دلکے لینکا پھانا ہو گیا
ہر گدا مفلس کو بخشش سے تیرے ۔ نعمتونکا اختر کھانا ہو گیا

کیا کہیں قسمت کی باتیں جنکا یہ ۔ یار تھا وو تو بیگانا ہو گیا
خوبرو دلکو لئے جاتے ہیں اب ۔ خوشنما دلکا ٹھکانا ہو گیا
عارفا دلکو نہ دے اب کسکو تو
۲۱
تیر کا یہ دل نشانا ہو گیا

حسن یہ تو خوشنما حالا ہوا ۔ شعلہ رو افق کا پرکالا ہوا
یار کا کلرو کہے ہے مجکو صبح و شام ۔ کان کلتی ہی عشق کا مالا ہوا
ونہ پہچانے بھر کے دیکھے تجھی ۔ سلسلہ زنجیر کا ڈالا ہوا
سرمہ کیں انکھوں ہے دیکھ تبسے ۔ پھر تو یاں تک ابل کا یہ کالا ہوا
شوخی اس کی دیکھ تجھی عارفا
۲۲
زلف سنبل اور کاکل بالا ہوا

دل مرا رہتا رہا انکھوں میں آ ۔ اب کرم کر دلربا انکھوں میں آ
جان کر انجان ہو جاتا ہے تو ۔ جان جاناں ہو گیا انکھوں میں آ
دیکھے ہے … ۔ دل مرا دا ہوا انکھوں میں آ
اے سجن … ہے اب … ۔ جانا جانا ہوا انکھوں میں آ
عاشقوں کے رہ گذر ہے دیدہ ہاں
۲۳
عارفا تو تو اب انکھوں میں آ

یار کے رخ پر ہے دل فدا ۔ جوں رہے گلپر یہاں بلبل فدا
نرگسی انکھوں کا بولوں کیا ۔ اب تیرے زلفوں پہ ہے سنبل فدا
شمع ہی یاں آکے پروانہ ہوا ۔ رخ پہ تیری شعلہ رو بیدل فدا
اب صفوا … تیری حسن کا ۔ ترپ سے دیکھ یاں بسمل فدا
اب نہ کس مکھاں ابرو کے دو … تیر
۲۴
کیوں نہو یہ عارف کامل فدا

جو جہاں کی فکر سے سادہ ہوا ۔ وو خدا کی راہ کا آمادہ ہوا
عشق میں آنا جوانمردوں کا کام ۔ ہم دل تو شہ نہیں مادہ ہوا
یار کے زیر قدم ہو کر کے تو ۔ تخت دلکا اب تو سجادہ ہوا
عشق کے رہنما تھا ازل سے تجھی ۔ جا بنکے انکا یہ جادہ ہوا
عارف صادق ہے یہ کہتا ہے
۲۵
عشق میں شان سے تو زادہ ہوا

درد دل کا یہ کے شکرانہ کیا ۔ یار تھا کیا کیا کہتے دیوانہ کیا
صحن دل میں جا کے خوشخانہ کیا ۔ دلربا انکھوں میں اب خانہ کیا
عشق کے شیشہ سے چھلکتے مجال ۔ ہر طرح اشنا و مستانہ کیا
بے قرار ہے دیکھ کے پاتے قرار ۔ کیا صنم نے ہر کے اف نہ کیا
عارف دل ہو کے رہتا ہے تجھی
۲۶
کیا مقام زلف نے شانہ کیا

دلربا خوش تر تھا انکھوں میں اداکیا ۔ مژہ تیر کا اکتی دل تا ہف … کیا
اب غضب الفت سے اسکی ہمکو جہاں مجال ۔ گوش چشم کہ سب لیا … کیا
کا تماشا ہوتے کا دراور شمع میں دوام کرنے ۔ حلقہ دل میں ہوکر دلکو ویرانہ کیا
نیند انکھوں میں میری ہو گئی اب تو حرام ۔ حسرت دل عشق کا تیری افسانہ کیا
عارف فردوس کی جنت سے آگے اس کی تھا
۲۷
سایہ زلف سیہ میں … شبخانہ کیا

یار نے یاری سے دلداری کیا ۔ ہمسے کچہ بولا نہ کچہ غمخواری کیا
اب سخن اپنے کہا ہمکو نہیں ۔ کیا کہی کوئی دیکھے … کیا
یار کہ اب بزم عشرت میں تجھی ۔ دلکو میرے لیئے بس خواری کیا

یار کے رنگ ... [illegible] ... رنگ ہی ہے ... کیا

ابتک دل تھا سو بھی ہم دے چکے ٭ پھر کہو کس پر یہ تیاری کیا

عشق نے جو کچھ کہ تاثیر کی گئے ٭ پر وہاں عارف کے سرداری کیا

۲۸

دل میں ہے اندوہ نہیں مبتلا

وصل میں لگتے پھر کے اپنے ہے بلا

جام کی صحبت غنیمت ہے تجھی ٭ رند ہے یا کو بتکو کہنا ہے صلا

کچھ سمجھ کر دیکھ ہر دم کو اتھا ٭ اب تو لیں میں ہے رہنما ہے بلا

دین و دنیا ہر دو ہوتا ہے محال ٭ تب واعظ کیونکے ہوں یکجا دلا

بندہ کے بندی کو لازم ہے بیاں

۲۹

دل نے عارف سے یہی کہہ کر چلا

عاشقی میں جلکے مرتا ہے بلا ٭ شمع ہر شب رو کا جلتا ہے بلا

بلبلو باغ محبت میں چلو ٭ یاں ہے واں قیدو غم کرتا ہے بلا

کب تعلق ہے اکسی حقارت ٭ اب تو اسکا کرتا ہے بلا

نزع جان کند نہیں یار اوی اگ ٭ یار سے دم دم کا لہرتا ہے بلا

دار جانے یار کو عارف سمجھ

۳۰

شوخ ہے ہر بار سے ڈرتا ہے بلا

دیکھ لگتے دل سے بیدل ہو گیا ٭ چشم گل کہتے ہے بلبل ہو گیا

اور میں ہمت ہے ہر ہر نیک ہے ٭ ہر چلے ہر یار کے بلبل ہو گیا

کیا کری اب دیکھ کے تمنے کو دو ٭ وعدہ کل کل سے معطل ہو گیا

نام کل تعویذ جان ہمکا بھی ٭ تھا گلے کا طوق ہیکل ہو گیا

۳۱

دل لگانے نکو عارف کے دیکھو

دو جہاں دیکھتا ہے پامل ہو گیا

دیکھو دم

یار کے دیکھو لگانا ہو گیا ہے سمجھی عاشق عاقل کے مشکل بندوں میں اس سے یکے

دلکو دلبر سے چھڑانا نے بلا ٭ عشق میں آگر کے جانا نے بلا

جو قدم آگے ہوا سو ہے بجا ٭ پھر قدم پیچھے کا لانا نے بلا

عاشقی میں جان کے پروا نہیں ٭ جھوٹ دل سے چھپانا نے بلا

اب ذرا تو کان کو رکھ کے سن ٭ دلکو عاشق کے ستانا نے بلا

عارفا تک غور سے دلکو سمجھا

۳۲

دل دشمنوں کا دل دکھانا نے بلا

اب عروس جلنے مجکو یوں کہا ٭ بد نظر سے تو بھی تکیو یوں کہا

کندمی رنگ رخ چھپا لگا بھی ٭ دل پسند ہو کر دیکھو جون یوں کہا

پر طرح اسیر فدا ہو تکو ہوں ٭ اسکا لکھنا ہے بلا دو جون کہا

اب قصور رکھی بل نہ دالے ٭ کل کمان ابرو کو تیر یعنی کہا

عارفا اب کیا کہوں اس یار کو

۳۳

دل کتنی دی پیلے وو پھر یوں کہا

دیکھے انکھ میں نہیں کچھ کم غضب ٭ کم نہیں اُف تیر سے دو سالم غضب

اب کہاں رستے میں ملے کتنی بات ٭ زلف و رخ ہر دو لیم یا ہم غضب

یار کے ملنے سے ہر دم عید ہے ٭ بزم عشرت میں مری ماتم غضب

کان نہیں جور و جفا اسکا کہوں ٭ بات میں آتش یار کے ہر دم غضب

عارف بلا سے یو چاہو نہ تم

۳۴

کس وضع کا وو کیا ظالم غضب

کٹ گئی انکھوں میں میری یار شب ٭ ہر شکایت کیا ہر یار شب

شب فراق یار میں گذرے ہے تمام ٭ حق نہ دکھلاوی کسیکو ایسی تار شب

اندر ...

نیند بھی آتی نہیں آرام سے ۞ درد سر سے کٹ گئی خوب رات شب
یار بن کے ملنے کا دل میں ہے امید ۞ کس طرح آوے وہ مرے غمخوار شب

۳۵ عارف مے خوار سے کو ٹے نظر
خوش نما دو شکر ... دلدار تک

دلبر نہ کیے دلبر انکا دل ہمارا شاد ہے اب ۞ کر خون کے زور کر انکا دل ہمارا شاد ہے اب
کج نہیں کیچ میں آنا انکا جو بار اداس تھا دل ۞ دیکھ اس کو وہ دیکھا دل ہمارا شاد ہے اب
خانۂ ویران بستے رہنے لگا جس بیگانہ بات سے ۞ یار کے کار کو انکا دل ہمارا شاد ہے اب
ہر کوئی ہر خوشی ہر جگا فدا وہ جان سے ۞ کیا ہم تمام اس جگہ انکا دل ہمارا شاد ہے اب

۳۶ سچ دنیا زلف میں عارف کے کھینچ ہر حال میں
دیکھا اس یار کا انکا دل ہمارا شاد ہے اب

یار کا رہتا ہوا آنکھوں میں اب ۞ یار کو سنتا ہوا آنکھوں میں اب
دل سے لیتا دل کیتی جاتے ہی ہم ۞ لینے کا دنیا ہوا آنکھوں میں اب
جابجا جانا نکو جانا ان روح تو ۞ دل کا یہ خانہ ہوا آنکھوں میں اب
ہے صنم کا دل مرا خلوت سرا ۞ کعبہ بتخانہ ہوا آنکھوں میں اب

۳۷ عارفا سچ بول اب دیکھا بات
جلوہ تجھے آنا ہوا آنکھوں میں اب

دیکھ کعبے میں خدا رہتا ہے اب ۞ ہر صنم سے کب جدا رہتا ہے اب
بت کدے کعبے سے شیخ و برہمن ۞ دم بدم کس کے خدا رہتا ہے اب
دیر و مسجد پر وہ ہیں خلوت ترے ۞ ہر دو جا تو ہی صدا رہتا ہے اب
جام مے لغزش سے زاہد نہ لے ۞ سر شکستہ تلملا رہتا ہے اب

۳۸ عاشق تک تیری ہے عارف کو ملال
جان و دل کا مدعا رہتا ہے اب

[illegible]

وہ جہاں میں شکوہ دل الٰہی کون شاد ہے اب ۞ روح روح مصلح کل ترقی جان ان شاد ہے اب
روح قدسی سے نور علی خدا سو بہم ۞ ہم سبھی دل کے مرے الف تب جان شاد ہے اب
نازنین آفت قد و حیرت سے جب ۞ جب کی یار و عشوہ کا غنچہ دل شاد ہے اب
جبل سنگ کا یار کو بی میں تحوز بال ۞ اس حالے دل کی اللہ کا جان شاد ہے اب

۳۹ سو بر سے عشق بکے عارف کے دل میں خوش رنگ
مرکز ارادہ میں مری یار ہمہ تم بیان شاد ہے اب

دل بجانات سے شرف رکھتا ہے اب ۞ جوں گہر دل میں صدف رکھتا ہے اب
اے سیم خشی تری مشہور ہے ۞ کیا ہی سچ شرف سا رکھتا ہے اب
آتش عشق اسقدر ہے شعلہ زن ۞ گرم وزرخ جوان ہر طرف رکھتا ہے اب
صاف طبعی رنگ اسے صاف ہے ۞ دل کی صاف ہر حرف رکھتا ہے اب

۴۰ ساقیا عارف کو رکھ اپنا ہے میں
جام سے مستی کیف رکھتا ہے اب

ذات کے پردے سے نکلے ہیں صفات ۞ ہے صفاتوں سے منزہ ایک ذات
کو بجز راحت فراز الفت کے بیچ ۞ دل ہمارا وہ کیا الف کے ساتھ
کیسی طرح کے انکے ... ۞ کیا کہوں میں اس جہاں ہو کیا بات
اپنے بد سے ... ۞ ... قتل پر رکھتا ہے ذات

۴۱ سو مری آتے نہیں مجکو پسند
ایک بات بک مزہ عارف کے ہاتھ

وصل کا ملتا ہوا ایک رات کی رات ۞ ... ساتھ
... ہو کئی ... صبح ۞ ... ساتھ
گرم جو سے برابری کر کر نظر ۞ ایک تن دو ہو کیا جان ذات کے ساتھ

شکر ہیں گفتار اسکا ہے بیان ٭ کہ لیئے دلکو مری شیریں بات
۴۲ عارف کم گو تو کہتا ہے ضرور
تو نکالا اس نے زاہد سے دو دانتوں کی بات
جب سے کیا نظارہ مجھی یار کے صورت ٭ اس پہر ہے ملا سا کل گلزار کے صورت
اس وقت سے وہ صورت نگار ہر تنی مجھ کہا ہوا ٭ منکٹی ہے ہر رگ رگ مری اس یار کے صورت
کلرو کے تصور سے مری بلبل دل کو ٭ گل ہو کے نظر آتی ہے ہر خار کے صورت
جز یار نظر آوی ہے مجھی کوی نظر میں ٭ لیتے ہے مری دل مانی تو دلدار کے صورت
ذوالفقار جو کوی ہاتھ گہے کو نکلا مانی
۴۳ بھی ناز سے عارف طلبار کے صورت
دل ہمیں ہے مبتلا مستونکی سات ٭ زلف بھی آگ وہ بھی مستونکی سات
اب رہی مجمل وہ جسے کو نہیں ٭ کیا کہی آکے چلا مستونکی سات
جو کہ کہتا تھا سو ہم نے کہہ چکے ٭ وہ کہ پہر آنے چلا مستونکی سات
جانکی جانے سے رانے نہ جہان ٭ یار کا اب صلا مستونکی سات
۴۴ بزم میں بانکے عارف جا کے
ہو وضع اور سر کہلا مستونکی سات
خوش گوار ہے سخن ہو دلبر کے بات ٭ عارف سے بہتر آنے بہتر کی بات
ہیچ مت سمجھو اس کو ہر ہیں کلام ٭ جوں نبات و گل قند و شکر کی بات
نفس سرکش ہے ہلو غافل کبہار ٭ حق ہیں اسکے یاد رکھو حیدر کی بات
عارف دین اسنو اپنے کان کھول ٭ قدر جنبش ہے جہاد اکبر کی بات
۴۵ عارف ہے بنے مغفرت کے عرض کر
کیوں نہ ہو مولا سید قنبر کی بات
آج ملتا ہے مجکو یار کی سات ٭ کہا کہلتا ہوا بہار کی سات

بلبل دل نے رہ طرح ہوا ٭ غنچۂ لب اس مری گلعذار کے سات
کہا تیرا مانی جو مدہ ساز ہوا ٭ ماں مگر ہو تو اپنے یار کے سات
خوش زبانی نے بنے رسکا ابھار دو ٭ مینا مے وہ وہ سے جار کے سات
تو نے مجھے جو کی ہے گے عارف
۴۶ ہنکا وو سر سبز غبار کے سات
ربے لگے ہو اکوں کوں کی غرض طریقت ٭ بستے ہے دہان اتش پہر غرض طریقت
کہا زاہد سے دین نے جا تو کو نبا ٭ کے جبہ ودستار سے وو رسم طریقت
کچھ ترکے تصوف کے کتا تو بکو ہو صوفی ٭ لیتا ہے یہ جاہل نے فقط اسم طریقت
باطن سے کے خبر رکھنے کو اس مکتب وہ حساب ٭ جیسنے کے دل جان کو کہا جسم طریقت
عرفی ہو کہا ہے اس دل کے رہ جا دل اپنے سرا کے
۴۷ کہ عارف صادق نے کیا منظم طریقت
لے گیا دلکو یار ہاتون ہات ٭ اڑ گیا جوں شکار ہاتون ہات
اب کہاں دل ہمار سنبھالت ٭ ہو کے بے اختیار ہاتون ہات
خوش گذر تیز مری انکھوں میں ٭ ہو گئی دیکھی یار ہاتون ہات
اس کا اثر ہوا کرم سے جب ٭ مٹ گیا سب غبار ہاتون ہات
گلشن دل میں عارف کلکو
۴۸ پہر کہلے خوش بہار ہاتون ہات
وسعت الکو یہ جا ہر یکجا ہر نخل کی الفت ٭ اس کہر کو دو تیر راسک کے دلک الفت
گوہر لعل بدخشان ہی مری انسو ہیں ٭ سرخ رنگ یاقوت کے اس کہ زبان کی الفت
[illegible] گلگون خوش نما ایسے ہیں ان رنگ ہنا ٭ عام میکو یا الفت کے سہانے نیا الفت

اتش کی لپٹ ہے مری [illegible] دلہن ہمارا ✽ اس لعل و زمرد کو اب ظلمات میں کیا لیتے

دلکو لپٹ [illegible] عارفے دلی کو دہا

٤٩

درنہ اسکو دیکھ [illegible] لطافت سبحانی کیا لیتے

صورت کو طوطی کے کہاں [illegible] ✽ عرش پہ [illegible] کہ [illegible] کے سات

جان ہا [illegible] شمشیر [illegible] ✽ ہو کے روح القدس عاجز [illegible] کے سات

عاکر [illegible] عزت ہو چکے ✽ [illegible] دم [illegible] کے سات

ہم بجتے [illegible] دل کا ✽ عاجز [illegible] قدرت کے سات

عارف [illegible] وحدت [illegible]

٥٠

ہوی کنہ حقیقت ہو گئے [illegible] کے سات

دلہن [illegible] ہے یار کی صورت ✽ دلربا دل نگار کی صورت

بوس بلبل کا [illegible] ✽ [illegible] ہمار کی صورت

[illegible] وفا ✽ [illegible] یار کی صورت

بلبل دلکو آہ کہہ [illegible] ✽ کلس [illegible] نگار کی صورت

یار دلبر کو عارف [illegible]

٥١

ہے صدا اب نگار کی صورت

رات دن ہے فکر مجکو [illegible] ✽ جان جانان ہے مری [illegible]

[illegible] کے [illegible] ✽ [illegible] نہیں [illegible]

بلبل وفا [illegible] ✽ نور ہے [illegible] اب [illegible]

اب [illegible] ✽ [illegible]

[illegible] توننا [illegible]

٥٢

عارف [illegible] اللہ بول اب [illegible]

کفتگو [illegible] ✽ [illegible] کا بحث

[illegible] ✽ [illegible] کا بحث

اس کتاب [illegible] ✽ [illegible] کا بحث

سنبل و ریحان [illegible] ✽ [illegible] کا بحث

یاد [illegible] دو [illegible]

٥٣

[illegible] کا بحث

دلبر [illegible] یا عین العیان ✽ عاشقو [illegible] عین العیان

[illegible] ✽ [illegible] عین العیان

[illegible] ✽ [illegible] عین العیان

[illegible] ✽ [illegible] عین العیان

عشق کے میدان [illegible]

٥٤

عارف [illegible] عین العیان

دو جہان [illegible] ✽ [illegible] آج

[illegible] ✽ جان جانان [illegible] آج

[illegible] ✽ [illegible] آج

[illegible] ✽ [illegible] آج

گل کیا پیدا [illegible]

٥٥

[illegible] آج

[illegible] محتاج آج ✽ یار کا [illegible] معراج آج

دو جہان [illegible] ✽ [illegible] تاج آج

یار [illegible] ✽ [illegible] تاج آج

کیا کہوں عاشق کچ نہیں جانتے کہی * جو طرف ہے اب اسکا راج اَج
مت کرو دعوت کو دیرسے رو صنم
۵۶
عارف عاجز کا جھکا کاج اَج

یار کے مہرو نکے ایوان برج برج * خوش نشانہ کمان کے صف میں فوج فوج
جنے دیکھا تری دو زلفوں تکین * کہہ دیا حقنے کیسے زوج زوج
عاجزی بندونکے جوہر ہو گئے * خاک زلف سے تیرے بیٹھے اوج اوج
عشق میں تو ہو کے اب رکھہ قدم * ورنہ تجکو خوب کہیں سکے بوجھ بوجھ
رہ گئے سچ میں تیرے عارف یہاں
۵۷
ہم بھی ویسے ہی سو ان تک نہ گئے موج موج

منزل آخر کی ہے یارونکو کوچ * جا رہے ہیں اپنا زمین اُنکے نکو موج
کچ اگر فہم رسا تجکو ہے * یہہ سخن کس فکر سے کانوں کو پوچ
دل ہمارا ہو گیا زلفوں کا کہی * یا لئے دولے خالونکو بوچ
جب ہر سینے ہم تو کرتے ہیں لقا * کچ تو ہو جاے تو آنکھا نکو پوچ
دیدہ میں دید ہے کو کرتا ہے فنا
۵۸
عارفی سے ہو گئے راتونکو سوچ

گل کھل رہے دہان اب جھکنے لگے ہیں * رس کلیاں سارا ہی غنچہ عدد کے ہیں
سایہ تیری زلفکا بھی لیس عزیز ہے * شبنم رس کے رخ کھل کلا عندلیب ہیں
مشک و گلاب عطر کے حاجت نہیں یہاں * جھکا دماغ دلکو معطر میں کے ہیں
عاشق بھی کہی ہر یکبار ہو فدا * یہہ دل ہمارے تیرے تو کس نور میں کے ہیں
یارو یہہ کہنا عارف لکسے سخن ہے
۵۹
جھوٹا ہو جیسا ہے کلام سخن ہے سخن کیچ ہیں

۴۰

دلربا رشتہ اب اُنکو نکے ہیں * دل بہار لستا ہے اب انکونکے ہیں
تنک اُٹھا بردنکو عقلات کے تو دیکھ * وو صنم وستا ہے اب انکونکے ہیں
کیا کہوں تجکو مجکر دیکھہ تو * داکہا یہہ رستا ہے اب انکونکے ہیں
ہر طرح لنکا رہے ہے داکو جھائی * غنچہ رو ستا ہے اب انکونکے ہیں
از مانے عارف جان یار کو
۶۰
خوش نظر لستا ہے اب انکونکے ہیں

جان جانان اجھا خلوت میں اَج * پھر کیا کثرت سے وو خلوت میں اَج
دور بیٹھے اپنے قدرت سے کہ * ہو گیا مردی اتحاد وحدت میں اَج
وحدت ذاتی میں اسکا نیک تھا * ہم دیکھتے ہیں اسکو اب کثرت میں اَج
کثرت تونکو بہر اتحاد وحدت میں جا * غیر کو غیرت نہیں غیرت میں اَج
کہو کس افراد سے عارف ہم کہی
۶۱
کیا خطر ہوگا قدم جنت میں اَج

غزال دلکو اب ہمارونکے ہیں * سچ کر تو رہ جا لکھارونکے ہیں
صبا صبح سے ہی کہتے تھی بات * کچی رہنمات جلوہ انکے ہیں
تیری زلفکے تلکو سچ کہ ستارہ * سبھی گل ہوئے دل کارونکے ہیں
جنونکو ہے وحشت تیری داکے نہایت * دیوانونکو الفت ہمارونکے ہیں
تیری دلکے عارف کو رہنا ہوا ہے
۶۲
ہمیشہ زنجیر انکے غارونکے ہیں

یار میں فکر دیکے جو مو ہمکو صبح * صبح محشر سے ہم ہو ہمکو صبح
چہرہ روشن سے یون ظاہر ہوا * عاشق جن رخ سے رہ رہ ہمکو صبح

شمع محفل ہو کے جب آتا صنم ٭ روشنی ہر سمت ہر سو ہو کو صبح
رات دن تک ان ہونے بیکراب ٭ شام میں زلفونکے جو ہو ہو کو صبح
عارف تب خضر کو ہر ساتے صبح

٦٣
برات مجھ نادان ہوئے وہ ہو کو صبح

دلبر جانکو منانا ہے صحیح ٭ عاشقونکے رہ میں آنا ہے صحیح
سمجھ دل نے یار کو اطاف سے ٭ جھنکے ہوا نہ یہاں لانا ہے صحیح
وقت نزع عاشق بیمار سا ٭ ہے اور پھر پھر کے جانا ہے صحیح
زلف اسکے یوں کے جوں مار سیاہ ٭ زہر سے نونکا کھلانا ہے صحیح
غلو ستے فکر میں مکاتب غلط

٦٤
ہر طرح عارف کا آنا ہے صحیح

بعد لونے ایک دل ہوتا ہے صلاح ٭ دلکو اس صدا میں کھونا ہے صلاح
یار کے پاتونکو کس کان ابعیر ٭ اپنے بد قضا سے رونا ہے صلاح
دیکھے ہرا کہل کٹنے ہر سر ٭ یار کے کوچے میں سونا ہے صلاح
کر ہر اپنے سے مقبل ہو تو کہا ٭ اس سے لیے دلکو کھونا ہے صلاح
عارف مجرم کے مرقد پر تمہیں

٦٥
نرگس و ریحان کا بونا ہے صلاح

یار کے ملنے کو جاتا ہے فلاح ٭ گالیاں اس جگہ کے کھانا ہے فلاح
جاہل ناداں کتنی امید وستان ٭ کام کے ناموں سنانا ہے فلاح
جسم کے بیمار کو اپنے صنم ٭ مسکرا کر پھر سناتا ہے فلاح
صبح ہر ساتن دل کتنی ہر دام تجی ٭ قید میں زلفونکے لانا ہے فلاح
عارف بسمل کا ہے مرقد پر آج

٦٦
ولی ادا

خوش ادا سے حسن یکھ آنا ہے فلاح

شوخ نے باندھا ہے اب دستار سرخ ٭ کردیا عالم کو وہ دلدار سرخ
تسبیح زر کا دو شالا جو سما ٭ قتل عاشق کیوں نہو ہے یار سرخ
ہات کو مہندی ہے اپنے خون سے ٭ کیا کہیں قاتل کے ہیں ہتیار سرخ
دل کے بادل میں اس کی دہشت ٭ خوشنما ہوں نرگس بیمار سرخ
عارف بسمل ہے تیرے ہے راہ میں

٦٧
صید زخمی جو بیٹھا ہو یکبار سرخ

اب سے آئے ہوا دلدار شوخ ٭ نیند سے پھر ہو گیا بیدار شوخ
کفک کے انکھو نکو دو عقا ہوا ٭ یک بیک پھر ہو گیا سرشار شوخ
صورت اپنی پھر کے دیکھا جب صنم ٭ خشم غیرت سے گیا بیکار شوخ
جھمک اور جھمکی تو اب دو جاں نشاں ٭ غیر جی دو یار ہے اغیار شوخ
عارف مجھ دلکے یاں تنگ ہو گئے

٦٨
خار و گل اور اب گل پر خار شوخ

دار باکے سب ادا ہیں شوخ شوخ ٭ خوش ادا جملہ صدا ہیں شوخ شوخ
کی تو کیا جا ہا تھا وہ جدا ہے کج ٭ جیسے اسکا نازک ادا ہیں شوخ شوخ
رسا جیسے تختے کی سواری ہوتیا ٭ ان ہی یک یک وہ جدا ہیں شوخ شوخ
کشتے دل ہیں کیونکر ہو کہو ٭ جیسے الی نا خدا ہیں شوخ شوخ
کثرت سینے کو دیا عارف کو اب

٦٩
جام جسم اسکے جلد ہی شوخ شوخ

دلبر فلک ایں کہ آتا ہے پسند ٭ جانکا عاشق نے کھانا ہے پسند
تیغ لب غضب سے جی یہیں مرتے ٭ رنگ سے ہو کو جلانا ہے پسند

دل سے بلبل کیمہ اٹھا یکبار آہ ٭ کیا تجھی دل کا ستانا ہے پسند
پھر عجب زلفوں کو اپنے کھول کر ٭ ناز سے قامت بتانا ہے پسند

دل سے بلبل ہو گئے واقف سبھی
جان سے عارف ہو گیا ہے پسند

خوش قد و بیچ میں قد تیرا انتہا اقد ٭ سرو قد ازلہ قد سبز لو قد
سبز رنگ آف کا نکرا ہے یقیں ٭ خوش جو بیچ میں ہے نرم کیسا قد
یعنی الف اور کمر سینے کو کہیں ٭ ہو گیا وہ جو تجھ ازلہ قد
سرو قد تجھ قد موزوں سے کہاں ٭ تیرے آگے سرو کا برباد قد

دیکھ کر اس قد کو عارف نے کہا
دلوں حق ہے یہ تیرا بندہ قد

کچھ کہا تھا نہیں ہے اس کا ان انکھوں کا بھید ٭ کیا کہیں کو جان کے پالے ہوس ہو کا بھید
کون ہے کہ محروم اس عالم میں پایا کیا ٭ جو کوئی بھولا ہوا ہے ان انکھوں کا بھید
انکھ میں جادو بھرا ہے اور بیچ میں سحر ونگ ٭ اے خدا جانے کر کیا نازمیں انکھوں کا بھید
دل کو میرے رحم سے اولی تو رشنے لے لیا ٭ پھر ستم سے کر دیا نازکی میں انکھوں کا بھید
نازکے پردہ میں تھا البرد پردہ نشیں

ملتی کہلتے عارف سے الکل ذات کا بھید

وہ نرگس انکھیاں جو تیری کہا خوشنما دیکھے پسند ٭ وہ ہانک بیچ [illegible] خوشنما دیکھے پسند
دو لکھے بیچ ابل ہیں اور خوشنما وہ گال ہیں ٭ اسکا جو ہم بال ہیں کہا خوشنما دیکھے پسند
دو ناز سے آیا تیرا اخلاص ہا تیرا ٭ ہے شاد [illegible] خوشنما دیکھے پسند
غمزونکے بازمیں عشوونکے فرمائش میں ٭ ہر ادا اسکے ادا اسکی خوشنما دیکھے پسند

عارف وہ ستار کا اور عاشق ہے دلداد کا
جلوہ میں سما اکا وہ ادا اکی خوشنما دیکھے پسند

کالیاں کو اس کے شیریں لب سے کہتا تالو نند ٭ بدوضع کے وہ لباں کی نومنی اور ہائے لونڈ
بستر لب کے کنوج عشق سے تحفہ کہا میں ٭ پھر جنس ہو کر کے غم کو کہا جاتا ہے لونڈ
حیرت سے تجھے برکے اپنے اسکو آنا ہے ٭ عرفہ دو زمان جہاں اسکا دو مکر آکے آتا ہے لونڈ
کان ہے تعلی اسکا فرح دار اکہوں ہیں الغرض ٭ ناز سے آتے ہوں لا پھر پھر کے جاتا ہے لونڈ

عارف کم کو تو کئے کفر سے بولا دو بد
ہر طرح سب ہمکو بھی اسکا مٹھا ہے لونڈ

کیسے جمکو دیا ہے لالہ کا غنچہ ٭ داغ پھر دل کھلتی دیا کا غنچہ
دیکھتے دل ہو گیا عاشق ٭ کیا کلہ تھا ہے پھر جلا کا غنچہ
لب کی انسوں سے ہو گیا تنگ ہے ٭ داغ سینے سے جل گیا کا غنچہ
سحر تھا یا بلا تھا یا جادو ٭ کانسے آیا ہے یہ بھلا کا غنچہ

عارف ہا ہو گئے جو ہو نیتی
قاصد آن پھر بلا کا غنچہ

ہر کسی کا ہے یک جدا تعویذ ٭ عاشق عاشق کا ہے جدا تعویذ
ہے قسم تجکو یار کے سر کی ٭ نام اسکا مجھے ہوا تعویذ
اس شکر لب کا بوسہ لیتے ہیں ٭ درد کو دل کے ہے دوا تعویذ
نقش دل اسکا نام کو کر دیا ٭ عاشقاں ہاں سے پہلا تعویذ

عارف حقکو با حق بس ہے
نہ ہے عاشق کو اس سوا تعویذ

رونق بزم جہاں ہے وہ نگار ٭ جسکے پرتو کا ہے یہ لیل و نہار
عاشقاں جو کہ صادق ہو گیا ٭ ہے اسے گو بزم ہی جانے کی بار

شمع پر پروانہ ہونا بزم میں ہر کس کو نہیں ہے سزاوار
یار سے الفت کو ہرگز مت نہاں رکھ یہ مل اگر پروین بہار

ابر رقیب روسیہ سے غم نہیں
٧٨
عارف سا کس کا ہے اللہ یار

وحدہ لا الہ کی شمع کو دور لگا کر عشق میں جان ترکس ستان لگا کر
جا بجا جانے ہاں ہاتھ کچھ نہیں تھا عشق تمہوں نے ہو گیا جانا لگا کر
ہمسفر ہو گئے در بدر گھر سے نکل خانہ ویران ہو جلا زندان لگا کر
نور دیدہ کے جانی گھر کا تھا دعوا تمہی ہو گیا آخر کو گورستان لگا کر
گھر تو گھر والے سے بستا ہے تعلقن

٧٩
بس تجھی اے عارف زندان لگا کر

تیغ نکلی لطف سے اب میکدا ہم کو خوش بہار گل کا ایسا ہو گیا بلبل کے ہمکو خوش بہار
رات ہوا آتی ہے ہوا ہمکو ہمان آتش بار رنگ کا عکس ہے اب رو بکے ہمکو خوش بہار
بو تھا محفل میں قسم کھا کر نسیم دلربا جام نسیم بار سے جام ہمکو خوش بہار
جو گلاب ستارہ روشنی میں نو نسیم میں لالہ زار رنگ کے برسات سے ہو نہ ہمکو خوش بہار

عارف باغ جہان کو ہے تیغ افراختہ
٨٠
بس یہ زلف کی ہے ایسا دے ہمکو خوش بہار

باغ دلہن اسکے اٹھے ہے بہار بلبلیں گاتی ہیں آیا اب گلکے نگار
شکر قند اب کہیں کہ ہمکو ملیں ہمنشیں دل ہو گیا ہے غمگسار
سرسری ما تو نہ اسکے تو تیغ بے رخی اسکا ہے مجکو دل فگار
سادہ روئے اسکے یک عالم ہے ہمیشہ چہرہ ہے با نقش و نگار
ہر چمن سے یوں ہمیں آتی ہے ندا

عارف اتو ہو گیا گلرو کا یار
کس نزاکت سے کہا ہے گلعذار حسرہ زرین پہ طرہ کجے بہار
اب فرشتوں کے زبان سے سن ہے در فتنہ الدنیا کی ہے بیکار
تیغ ابرو سے زخم کہا کر دیکھو ہو گئے ہے سر بسر عین ذوالفقار
امت رحمت کے بار بس ہو گئے اب فتنہ سے ہوا دلکو قرار
عارف اتو ورد اپنا کیا ہے
٨١
ربنا ارحم علینا فی النہار

پھول کھلے ہے گلشن دلہن بہار جو طرف سے کوئلیں کہے بے اختیار
سرو قد کو سرو قد لے لیا اب قمری وطاوس ہوتے ہیں نثار
سنبل و سوسن بچہ ہاں سے تجمل اب صنوبر کو نہیں ہاں کچھ وقار
عارض و زلف جانان دیکھ کر بسمل دل ہو گیا ہے دل فگار
دین کے عارف تو کر لے ہے شوا
٨٢
ساقی کوثر سے ہے امیدوار

نخل نرگس کو نہیں آتا ہے بار دیکھے گلشن اب کیجے لایا ہے بہار
اب چمن میں لالہ نافرمان جو ہے سرو قد کا اب سیری کہتا ہے عار
ہمنشین دل نہیں ہے کبھی ہاں کیا کہیں بار وہم جاتا ہے یار
رشک خوبیں کو ہر غلطان ہو گئے ہو تو تک دلکو اب بہاتا ہے یار
زہر ہے دلکو میری تاثیر ہے
٨٣
عارف دل ہو گئے اب کاٹا ہے یار
دلبر یا دلبر کے انکھوں کے بہار شکر سے ہو گئے ہیں جمع ہیں
سرخی ان انکھوں کے دو رنگ کھلی ایک دستہ ہے یہ کشت لالہ زار

اب رقیب رو سیہ سے کہہ رہی   گلشن دلکا تجہی کہتے ہیں خار
کان تیرہن بولوں تجہی ہو کر خفا   ای ستمگر سنگدل ظالم شعار
ایکدم تو اپنی آ بیمار پر

۸۴

تیغ سا عارف کو نہیں اب قرار

مہر عرہ دل حسب سے مشہور تر   نہ بہار و نہ خزاں ہے سبز و تر
زاہدان و ہوند سے مسجد ہی کا   دور کے جانے سے ہے نہو بکتر
کہ تیرا وت اسکا وہ لفظ و معنی ہے   اب زبان سے ہوا دل تر بتر
نفس سرکش کیونکے ہو ہاں سرنگوں   وہ تو شیطان شقی سے ہے بتر
انکہہ سے عارف کے تو دیکہا نہیں

۸۵

نخل دل ہے باغ تکلیف سے بہتر

ولی انکہو عینی عریں ہے ظاہرا تجہو ہو کی خود دستا ہے یار
نے آ تحقیق میں اوسے ہرگز نہیں   دو بینی کا اتجو یان رستا ہے یار
انکہ سا گو نا انکہہ سے خالی نہیں   قطرہ گوہر کے وار ستا ہے یار
اس سے خالی نہیں یک تکے سو وسایہ   سو طرح موہوم ہو کر ہستا ہے یار
کہنہ شبنم کہہ اوا کہہ قبض ہے

۸۶

عارف جانا ہو کہ کستا ہے یار

گلشن دل نیلے ہو کا خوشی بہار   مقدم جانانکا ہر دم انتظار
قاتلا پہر جلا ایکدم تو تیغ   تا کری جہہ نیم جان دلکو نثار
رہوی جشم تمان و کتے کہہ   ہو کئے در بے کہری غم سنگار
ہو رہے دم الفت سے اب ترتیب   کس طرح سے تیغ رہتا ہیہ جسم زار
درد دلکا کیا کرے عاشق بیان

۸۷

عارف دلکو

عارف دلکو نہیں تیغ بن قرار

ای صنم مجکو نکر اپنے سے دور   تا نہو یہ شیشہ دلکا چور چور
جو نرالکت ہے یہاں قدر بہتر ہے   دل کے نزدیک سے ہوی جنت میں نور
بات میں ہمراہ مری ہے یا اکے   کہوں نہو تیغ یا سے اب دلکو نور
اس نکاہ آگہی شعلہ جو تہا   ہو گیا نور البصر دلکو سرور
ہر طرح تیغ یا الہی رہتا ہمیں

۸۸

عارف انکو رہے ہر دم حضور

کوی جہانا عاشق جل جانا ہی لیے ہر اب عارف بغیر   ہر کلی کے دلکا یا یا نہیں ہرا اب عارف بغیر
عاشق معشوق ہو کر رہای کی سے کسی کہتی   تیغ ارجو کیا اندا نہیں ہے اب عارف بغیر
عاشق حلاج نے جو کچھ کیا اور وہ کہا   وہ سخن بکا پہر کے لانا نہیں ہے اب عارف بغیر
سینہ جلے اور رہا یا کے سے ہو مجہ انوار   ملال و ہراں کہ لاتا ہے اب عارف بغیر
کون آسکا یہ سیہ جہنمی کے لایا ہے لیسر

۸۹

خوشنما انکا ہی علاما نہیں ہے اب عارف بغیر

نرگس انکو نہاں سرمہ کیا ضرور   زلف لیں ہے جہرہ کو وسمہ کیا ضرور
نور الف نونسے تو بہلے نور لے   خوشنما ہر نور کو مہ کیا ضرور
بطعمو اکا جنکو ہو خوش نعام   ان شکم سیر و نکو لقمہ کیا ضرور
بدمزہ ہے لذت القمہ جنکے جو دو   نعمتوں کی انکو طعمہ کیا ضرور
عارفا کہانا نکے کہا لے تو بہ اب

۹۰

خوش ہی ہو تیغ قسمہ ملمہ کیا ضرور

دلکو دلبر سے ملا ما ہے عزیز   قد کشو انکا سر جہکا نا ہے عزیز
اپنے وہ بیمار پر ہر بہر کے آج   ناز سے آ ہنس کر جانا ہے عزیز
اسکا ہنسنا منہ آنا کیا کہوں   غنچہ دلکا کہلانا ہے عزیز

بوسہ چاہت ہے سلیلے عاشق تو کہی ٭ کیا ابھی مجھکو ستانا ہے عزیز
یار کے اغیار باتیں عارفا
91
اپنے دلمیں اب بلانا ہے عزیز

بے نیازی سے ہوا وہ بے نیاز ٭ ناز کے دشمن ہے بیچ و کو ناز
اس صنم کے عشق بردم ہون حزین ٭ درد دل سے کہل کیا مجہ پہ راز
ہر راہ دل سے صدا اپنے لگے ٭ جو طرف سے گردن ہے بر دیکھو واز
ہاتھ میں ہمت کے میری آ لگا ٭ ہاتھ تیر دل سے کا وو شہباز باز
مجکو ہے بس یار سے ہردم مزہ
92
عارف خانقاہ ہے بندہ نواز

ہنس ہے ملنی ہیکا وو اب لگے بس ٭ ہجکو دلکا کوئی ملنین غمخوار بس
عاجزی ہمنے بہت اسکی کریئے ٭ نصیب سے ہوا نہ یکو جس
دل مرا ہردم پکارے ہے یہاں ٭ اے کسے ہی ہون یہاں گرفتار قفس
یار کے زلف کے دیکھی سے دل ٭ ہمن رہا ہے اب میری دلمین ہوس
خوب رحم کہیئے ہمکو عارف کر دیا
93
دمکا کتا ہیکا وو ہے بس نفس

دلربا دلدار میرا مجکو بس ٭ خوش ادا غمخوار میرا مجکو بس
اب کسو سے ہے نہ دلکا مدعا ٭ مقصود دلدار میرا مجکو بس
غیر کی صورت سے ہے جب مجی ٭ حقیقا وو یار میرا مجکو بس
عاشقی کے فن کا ماجرا ہو چکا ٭ یہہ دل بیمار میرا مجکو بس
ہے بدعارف کا کہنا ہے بجا
94
کوئی کسو کا یار میرا مجکو بس

دل لگا ہے مدام یار کے پاس ٭ ہو رہا ہے بس اس دلدار کے پاس
شام سے

شام سے تا صبح تک کلکو ٭ اب تو رہتا ہوا ہے یار کے پاس
سو تو اب [illegible] یہہ تو اب نہیں کا ٭ مخل رہا ہے مزار کے پاس
دیکھ قدرت کی تماشا یہہ نگر ٭ جیون ہمیشہ رہے گلزار کے پاس
دل تو دیوانہ ہو چکا اسکا
95
عارفا رکھہ تو اپنے یار کے پاس

بزم میں عشرت کے [illegible] ہمکو عیش ٭ خانہ زہرت میں جب دیکھو عیش
اس خرابے میں کہاں ہے [illegible] ٭ [illegible] تھا لو دیکھو عیش
واحسرت افزا ہے مسرت کا دیکھو ٭ دم بدم ہیکا ہے ہمدم کو عیش
دم اگر ہے یار نہیں ہو دی [illegible] ٭ دم غنیمت ہے تفنن دم دیکھو عیش
عارف حق سے یہان جا کر کہو
96
کیوں نہ ہو حق سے ہی [illegible] عیش

دل ہے میری لیکن نہ ہو ہر بار غش ٭ دیکھنا جس کا ہوا ہے یار غش
ناز سے ابنا بتر [illegible] ہے [illegible] ٭ [illegible] سو بار غش
زلف و رخ رفتار عارض سے ترے ٭ ہو گیا دلکو میری تیئے بار غش
غش میں اب ملنے کا سامان ہو گیا ٭ خوش نما ہے غش میں تو بیدار غش
جا کنا سونے میں ہے عارف لگ
97
زندہ دلکا کیون نہو ہشیار غش

اب میں کہتا ہوں تجکو کس لیے غش ٭ تا مجی اواز اوی تا ملکوں [illegible]
تو درونکو [illegible] جانہاں ٭ کام [illegible] ہو چکا سینہ تو خوش
کیا کہوں تجکو [illegible] ٭ [illegible] پہر رہا ہے یہہ سرخوش

ہر سخن میں تو سخن کے بیچ میں ٭ ہر کسے کو نئے سخن کر دیکھا ہوس ہی

عارف دلکے گلشن کو شن ہے ۹۹
گلشن جائے تو ہر دم مجھ کو خوشی

دریا تجکو رہے ہر دم میں عشق تجکے عشق ٭ جام سے ساقی کا ملتا ہے سکا یہ دو لبکے عشقی
فرحت ایا آ جوبن میں جسکے آتی الفت عشقی ٭ یک نظر دیدار تیرا دن میں راحت کے عشقی
سب جہاں نئے نت تکلیف کہ آتی کہے ہے ان ٭ بزم میں خوبان کے ہر دم تیرے ذوق عشقی
سرو قد پر اسکے ہر گروہ ہی سکتا تھا ٭ کہی کہی سطر لکھے ہے ان الفت کے عشقی

عارف عاشق کو عشق بکدہ میں نکسیان ۱۰۰
دیکھنا رخسار تیرا اسکو ہے جس کے عشقی

میری جان کو نون ہے جانانکے خواہش ٭ غنچے کو رتے چمن سے زو جسا جانکے خواہشی
دلدا جان کو اپنے جانان پہ گیا ٭ ہے جیسے آس قلب پر جانکے خواہشی
مرے خاک دامان کو دیکھا وو لئے ٭ ہوی اسکو ہی دستے اور جانکے خواہشی
مجی خوب لکتی ہے صحرا نوردی ٭ ہے تجکو تکو جب بیابانکے خواہشی

تیرے لکہرا آیا ہے عارف کرم کر ۱۰۱
کہ تجکو تکو ہو تو ہے جانکے خواہشی

خوشنما یا تو نمایاں اسکا لطف خاص ٭ دل لئے انکھ نمایاں اسکا لطف خاص
ہو گیا زلف سیلسل سے نمایاں ٭ چہرہ روشن سے دسکے لطف خاص
در بہران اسکا ہائی جون قوس قزح ٭ کیون نہو ملنے سے ہے اسکا لطف خاص
خوبرویان ہو گئے اسیر نثار ٭ حسن و خوبی اسکے جیسا لطف خاص

عارف رخسار کو ہر روز و شب ۱۰۱
ہے یاد کے سیمران سے اسکے لطف خاص

سینہ چاک کو دیکھا ہو دی سطوع غمناک رقص ٭ کہیں دامان سے سیکا کر دیا افلاک رقص
یار کے چشم تغافل سے جمی ہر بار رہا ٭ تشنہ جان زہر کے آتا ہے ہلاک رقص
دلکے تیں آئینے سے زنگ ظلمت ہو اس سے بھی ٭ بدگمان ہمت سے [illegible] ہو وو یہ پاک رقص
ہم سبہ تجکو نوا ایسے میں ہووا ہے تقدیر ٭ جام ہر ہر مو مو خونبار کتا ہے دو چالاک رقص

رقص جانا نکار ہر دان ہیں عارف رقاص ہے ۱۰۲
مطرب جان حقیقت سکو ہوا ادراک رقص

محفل خوبان میں ہے سکا شرار ما حسن خاص ٭ شمع رو ہر تیری پروانہ ہو جاتا حسن خاص
ہیں لوں معشوق ہر تماشا غایت الطاف سے ٭ تجکو میں اپنے لکے ہے صیقل کیا حسن خاص
رونق حسن بتان ہے روی سے تیری ہر دیکھا ٭ سب وحشت میں وحشی کو تیرے سرا پا حسن خاص
مہ جبین ابرو کمان تیر مژگان لوح چشم ٭ حسن روز افزون کا تیرے یا حسن خاص

ہائے دفتر غیب نے عارف سے کہا ہے اسطرح ۱۰۳
حقیقتا خوبان میں تیرے اپنے کو ہنسا یا حسن خاص

شکر سے قند کے دہ آب قند فیض ٭ لب شکر یا ہر دو لب عناب فیض
عارض و رخسار روشن سے تیرے ٭ ہر جکو تکو گلشنون میں آب فیض
ناز و غمزہ سب تجکی حقیقت دیکھا ٭ ہے حاصل اس سے ہوا اسباب فیض
یار بخشش احسان کا یار و صد لیا ٭ جملہ خوبان اسکا ہیں اصحاب فیض

عارف چشم تصور کو تیرے ۱۰۴
یار کل ہے یادہ خوشنما فیض

ولسے دل لیا ہے کتا ہے رشید کا فیض ٭ عالم سے ہماری کا ہر نا ستم بے حد کا فیض
شکستہ کان چشم ہر کرونقار رحمت یک نظر ٭ ہے سکا نار زد خوش ادا سے گا ل دو چند کا فیض
خوش قدان ہر تیرے اتر ان اجار دیا ٭ باغ میں سرو سہی کو ہو گا باغ

بیان درد دل ابرو کمان اور تیر مژگان کا * بیدلو ہمیں کیون نہو ویسا جو دید کا فیض
جو طرف سے ہو رہا آواز کس کا زور و شور ۱۰۵
کیا ہی عارف بیان ہے جیسے نظر کا فیض

بادل کے مانند ہے ہر ملکو فیض * جو نکلے ہو برسات سے ہر گلکو فیض
ابر احسان سے تری ہر دم ہے * خوش ہے یار نے جون گلکو فیض
ہے گل و بلبل کو تسبیح سبحان اللہ * کیون نہو منشا کے اب قفلا کو فیض
عاشقونکے دل لبالب ہیں کیے ان * بخشش گلسے ہو جون بلبلکو فیض
تو بخشتا ہے ابر رحمت سے تری ۱۰۶
عارف نے خانمان کے دلکو فیض

موج دریا اسکا ہنسا ہو خط * سبز خط الف سے اس جانبکا خط
سوز لیلا ہو گئی اس یار کی * دیکھ مصری یوسف ثانیکا خط
چہرہ خورشید انور پر ترے * زلف شان ہے یا ریحانیکا خط
خط اداسے لکھ چکا خوش آدا * خط پہ خط ہے اسکا اب ثانیکا خط
عارف خوش ہو نج حرف ہے خط
کیا لکھ ان سے یار کی فقرکا خط ۱۰۷

یار کے دو دو ابروان کی خوشنما اور خوش منظر * منہ کے دو دو کمان کھا خوشنما اور خوش منظر
کل سے اسکا کھلنا ہم دلکو اپنا آکر * وہ غنچہ لب وہ کل [illegible] خوشنما اور خوش منظر
کا نمای اسکا [illegible] * [illegible] خوشنما اور خوش منظر
دلبر [illegible] * [illegible] خوشنما اور خوش منظر
عارف جام جہان [illegible] اور نظیر ۱۰۸
[illegible]

کیا [illegible] بیان کیا خوشنما اور خوش خط
وات کے پہلو کا ہے دعوا غلط * دل پریشان نوکا ہے سودا غلط
گر تجھی ہے یار سے کج ہے شعور * دل میں تیرے غیر کا سر و غلط
یار کا کر وعدہ ہمکو خوش طعام * دم غلط لے یار کا حلوا غلط
پردہ غفلت تری آنکھوں میں جب * سوتے دلکا کیون ہو تو دیدہ غلط
عارفا دنیا میں دلکو تو نہ رکھ ۱۰۹
یان کا ہے رنگ غلط جوا غلط

ہے وہ قدرت خوشنما کا مجکو خط * صورت خلق خدا کا مجکو خط
یار کے کوچہ میں ہر دم ہر گھڑی * رستا ہے جور و جفا کا مجکو خط
خوش نصیب ہم ہیں ہر کس کو ہے * جو اس جسم جفا کا مجکو خط
اسکا جور و ظلم میں سہتا ہوں * جور و ظلم با صفا کا مجکو خط
جب سے میں عارف ہوا ہوں یار کا ۱۱۰
ہے وہ یار دلربا کا مجکو خط

سر بسر ظاہر ہے یان اسرار و غط * دلکے ملیان کہل گئے سن یار و غط
زاہد و مسجد میں جا کر جب ابھی * دلکے سکار و نکا ہے سکار و غط
شیخ نے [illegible] پیدا کنند کی طور * ہر طرح آتا ہے زاہد وہ خار و غط
ترش رو سنکر کو کہتا ہے عارف * لب شکر کا کل شکر کہا ر و غط
غط خانے [illegible] خالی کر دیا ۱۱۱
اب عارف کو نہیں [illegible] و غط

دل ہوا پروانہ ہے وہ گل ہے شمع * کر جو نکلے بزم میں کیا دل ہے شمع
سب چمن [illegible] تجھیر خدا * گلکا گل بلبل کا وہ بلبل ہے شمع

محفل رندانمیں زاہد تو سخا ۞ پردہ فانوس میں خوش حال ہے شمع
کب ہمیں خوش آئے ہے تج بن بہشت ۞ بے چراغ داغ کا محفل ہے شمع
112 عارف نقش و نگار دلبراں
دیکھ باغ دلکا وو مشعل ہے شمع
وجد میں ہر دلکو لاتی ہے منکے بہ رقص ہے شمع ۞ حسن سے جو وہ آتی ہے منکے بہ رقص ہے شمع
دل افگار سینہ میں رہتا ہے ہمیں دیکھے مدام ۞ عاشقو نکے دل بہاتی ہے منکے بہ رقص ہے شمع
عرش کا جو سر فرنے ہمیں بہ سننا ہمکا کلام ۞ حسن وار دو عشق سے آتی ہے منکے بہ رقص و سماع
ہر وشمع دلکو جو شے ہے اسکے حسن و رہنے ۞ جانے جانب سے آتی ہے منکے بہ رقص ہے شمع
113 عارف جانان سے جو جا ہمنے دیکھنے بہ لگا
جانیکی کوشش سے آ آتی ہے منکے بہ رقص ہے شمع
غنچہ لب کا دل سے کہنا ہے دروغ ۞ کافرونکا وعدہ کرنا ہے دروغ
شیخ دنیا کو ترک کرتا ہو نقاق ۞ للہ تیرا کا کہنا ہے دروغ
جھوٹ کا بازار ہیکا اب یہاں ۞ نقد و جنس سب کا کہنا ہے دروغ
جھوٹ کہنا پر طرح کا ہے برا ۞ حق سوا ہر شے کا کہنا ہے دروغ
جسکو ہو عرفان و ایقان ہے
114 ہر کسے عارف کہتا ہے دروغ
خوش دماغوں کا معطر ہے دماغ ۞ ہر سحر دلبر کا اٹھو ہے سراغ
خانہ تاریک میں زوین اگر ۞ دیدہ روشن سے اٹھو ہے چراغ
سیر گلشن کر جی ہو رشک تماشا ۞ تو چمن کا یک چمن ہے باغ باغ
مج دل غمگین سے آزردہ نہو ۞ لالہ نا فرمانسے جوں رکھتا ہے داغ
عارف الٰہی

عارف رنگین سے جو سنبل کیوں نہو
115 ہم گلکوں کا ہے چشم ایاغ
دیکھ ہے رخسار کا روشن چراغ ۞ چہرہ گلنار کا روشن چراغ
ہمکو اسکے دامن دولت میں ہے ۞ مطلع انوار کا روشن چراغ
دل جلا اسکا تھا مانند شمع ۞ ہو گیا یک بار وو روشن چراغ
حایل دلکو مری کرنے اسپر ۞ کیوں نہو وس یار کا روشن چراغ
رشک کرتے ہیں سکے عارف کے بیان
116 گوہر شہوار کا روشن چراغ
موشگافی سے ہوا ہے واشگاف ۞ عشق نے پردہ ہے اور نئے غلاف
کب تلک جھپ تو جیسے رنما سچ کہو ۞ عاشقو نکے سب گناہ ہیں معاف
آس کرتے ہے جہرہ گلگون کا خط ۞ کم نہیں مصحف سے ہمکو اے صحاف
جو کیا کو حج میں اسکے یار سے پھرا ۞ زلف مشکیں سب کیا جانی طواف
ہمسے ملکو تکو رسائی ہے کہاں
117 عارف ان سبکا جان ہے مہ کہاں
دلکو دلبر سے ہوا ہے آج لطف ۞ شمع محفل سے ملا ہے آج لطف
خوبرویان نازنیں ہیں سب تمام ۞ عاشقوں کو سب ملا ہے آج لطف
رات کے ملنے کو قائم کر دیا ۞ سب جلکو نکا رجھا ہے آج لطف
بالقا ملنے ہیں اسکا خوش مزہ ۞ جام میں دیکھے خدا ہے آج لطف
عارف مشتاق کو سیر ہے تماشا
118 شعرا رے کیا بجا ہے آج لطف

بلبلوں کی کلی سے ملنا ہے لطیف ٭ مسکینوں کا سب سے ملنا ہے لطیف
کیا کہی کوئی حسن عالمگیر کو ٭ زلف کا کل سیتی ملنا ہے لطیف
قطرہ دریا ہو لیا دریا سے مل ٭ عرکا کا سے واہ ملنا ہے لطیف
کیا کرو تمہاں وصف قد و زلف کا ٭ سرو کا سنبل سے ملنا ہے لطیف
١١٩ عارف اب کہنا نہائی چپ رہو ہاں
کلکا اب بلبل سے ملنا ہے لطیف

جان و دل تاکی اگر تجکو ہوائے عشق صاف ٭ سمجھاں کر تابس اپنے دل کی دامن تو طواف
مصحف رخسار سے آیس یار کی ہر دم تجی ٭ سورۂ یوسف کے قصص اوپی تلاوت نے خلاف
رسم و تہم ارب ہے کہوں چہرہ کا تنہا میں نقل ٭ آج مصحف آن کالا کی کرنا کیو بیدار ف
عشق بازی میں سبب پیسے الٹی ہے پروانہ کہاتی ٭ بوالہوس شہد و تو ہو کر عشق کا نام ارادہ ف
تاج و رخت تمہاں لئے ہے دوسرا الیف کوئے ٭ عاشقو نکے زمرہ میں سنا کے سیمرے غلاف
١٢٠ جرم و عصیاں ہر تمہارا عیب ہے اب کس کو تقا
نیک و بد عارف کے دو جگ کر سوئے معاف

دل ہمارا ہو گیا بس تاب لئے جو انکا عاشق ٭ بستہ دل ظالم سو و صبح جو انکا عاشق
ایک تو زلف کی تمانہ منہی تر اتھا سو تھا ٭ دوسرا درشتہ ہوا ابرو جہاں کا عاشق
عندلیبان جہاں جملہ ہی عاشق گلکے ٭ میں ہوں نہیں سنبر خط غنچہ دہانکا عاشق
مکر و فن ان کے سکھا ہوں دلکو نہی تھا معلوم ٭ سادہ دل ہو گیا اس قاتل تبانکا عاشق
١٢١ عارف بد خو آیا تو وو تھا یہاں سب
ہو گیا دیسہ دیکھو سینک تبانکا عاشق

بیرا

کہ رب تو ہو کہتے ہم ان ہماں عاشق ٭ جان و دل سات ہیں خوبیں کو نکا لکا عاشق
سبھی عشق تو غازہ سے سنی ہے کلم ٭ کیا سہو اسی کر دہی شراز عاشق
ظاہر دلکا یہ ہے بند قفس ہی رہ ٭ زلف معشوق میں ہے لیکے قرار عاشق
ہے یہ و و خاک ہے عالم کو تہ و بالا کیا ٭ مار صرصر کا تکو اڑے غبار عاشق
عالم مستی ہے عارف جھکے یہ بات
١٢٢ جاوی کب جام تصور ہے خمار عاشق

حلقہ حلقہ ہو کے چہی قمر نکلے فوق ٭ گرد نو تماں کر لئے ہو ہو کے طوق
عاشقو نکے دید کو مانع ہوا ٭ ہر نگہہ میں ملکا ان کے نفق شوق
زہرہ نیا دا رحسن کس محس کی کا ہے ٭ جس سے عاشق ہو گیا ہے تحت و فوق
دلکو میل لے گیا اب نئے خوف ٭ حیل نشتر ہو رہا کے کہتے ہیں حق
ہے تماں رکب ان میں مزہ اور بے مزہ
١٢٣ ہر مزہ میں ہیں ملکا وو عارف کو ذوق

عاشق تا فو کو ملکا عشق ٭ ہادی رہنما کو ملکا عشق
سینے عشق مشکل ہے آسان ہے ٭ ہستی حق نما کو ملکا عشق
عشق ہر طور عالی ہستی ہے ٭ جام عالم نما کو ملکا عشق
جا نماں جان جاناں ہے ٭ مرشد حق لقا کو ملکا عشق
١٢٤ عشق بصورت مگر کے آت آیا
عارف با صفا کو ملکا عشق

سبز رنگ قوت تیرا یہ سبز رنگ ٭ زہر قاتل ہو چکا ہے سبز رنگ

خضر خاک آلودہ آسیا ہی ہو گیا ۵ دامن سبز ہو کہا بر ابیہ سبز رنگ
ہو نیا ہی تج کال ملا حنہ برفدا ۵ کورے کالوں ہر کہاں بہہ سبز رنگ
جنبے دیکہا تج محاسن کو کہا ۵ سبزہ زار خوش فزا بیہ سبز رنگ
سبزہ بالیدہ لیس عارف تجہی
125 چوڑیاں ہیں سبز اور بیہ سبز رنگ
چوڑیاں
خوشنما کر نینا کر لے کام لنک ۵ ہاتہ سے تیرے یکہ پیہ لے جام ایک
آتش عشق سے سینہ سوزاں ہیں ہے ۵ لگی دل ہو کئے انکہوں کو سیاہ
دید کے دید ہمای دیں ع ہے نہاں ۵ ابجی ہیکہ تج پہر ابر کی دیک
سیج کہو کیونکر مئے کالیکہا زہر ۵ دل ہے میری جہتر کئیے اہرو نیاک ایک
ہتہ کنتے سے اسکا ستم دیکہ
126 دیکہو تو عارف کہا اب جو رنگ کے انہاک
ایک تو سینہ کا تہر کا دوسرا کہ یکہ آت ۵ قلقلئے بلبل کے ہیر اور ہو گئے سیکلکے جاک
جاتی دامن سلک سے کہل رہے ہاتہ رو اکو سب یکلو نے کو دما سینیوں کو اپنے جاک جاک
عشق کی آتش سے ہیں کا اب جذا اہما خطر ترا ۵ رہ گئے ہے جان ہیر تو دل جلے اب دیر ہو ای
مع الحقیقت ہی ذات ہے وہ کل ہے ان ۵ ظاہر ابیں یکہاں ہستی کا ہو جیسے ابدا
عارف و معروف ہی تو ہیکا یک نسبت کا فرق
127 ورنہ ہاں دونوں ہی اپنے حال ہیں ہی وہ پاک
کہوں کہیں تیری تو نکو دیکہ ۵ نقش اللہ کہہ رہا وا تو نکو دیکہ
کیوں نہ ہیں ہے اب عاشق کا دل خوش حنا بانذے ہو بے ہاتہ ہاتی کو دیکہ
ایک تو مجروح دل تہا دو ضعیف ۵ حال ناحق پہر ہوا کا ان کو دیکہ
ابر رکے دیکہ ہو تیری بہان ۵ ہیں کیا دو ازالہ کے تماشا نکر دیکہ
عم الی

128 عالم اعیان سے اہیں ہیں ملک
خوشنما عارف کہاں حالو نکو دیکہ
سینہ میرا ہو گیا اب جاک جاک ۵ ملکا دامن ہوے لیکا اب جاک جاک
پارہ پارہ دلکا تحفہ ہو چکا ۵ بیہ گریبان غم سے ہوا اب جاک جاک
ہیں طرح کلکلے ہماں زخم دل ۵ دلکا غنچہ ہو چکا اب جاک جاک
صید وحشی کو میری صیاد نے ۵ برزے برزے کر دیا اب جاک جاک
عارف تج دلکا عجب ہے بلد
129 عالم غم کے خوش ہوا اب جاک جاک
چہرہ انور ہے اسکا خوشنما ہی جا بجا گل ۵ چشم گل زلف سنبل اور ابرو ہے رنگ گل
بزم عشرت ہیں ہمارے اسکا عیش ہے بہار ۵ جوہر کی ہے کہل رہے غنچہ و گلزار گل
لالہ و ریحان و نرگس سنبل و سوسن یہاں ۵ ہی گلدستہ سبز ہے کلاہ کی تب ہزار گل
سب جہاں نیکا گلستان ملا کی جی اب گلبدن ۵ ایک دل ہو گلی ہے کا تو ہی سردار گل
عارف تجہی حسن معانی جلا کے ہو ولا ہے یہاں
130 غنچہ و گل ہیں تیری ملنے غذا ہر جا رنگ گل
اب تصور سے تیری رنگ گلستان ہے بلبل ۵ عکس سے رخسار کے شمع شبستان ہے بلبل
دل مراقب ہو کئے ہیں کو ملی مرتبہ ۵ زر رخ ہیں نقش نمایاں ہے بلبل
بوسہ زنی اور لعل گری سے تج ۵ داستان تصویر عاباں ہے بلبل
زندہ کے ہیں ہیں سودا ہو چکا ۵ اب سیکہ ہزار کا سامان ہے بلبل
عارفا غفلت نے بہر اہے تجہی
131 دم غلط کا جاک دامان ہے بلبل

دل ہمارا وہ مسرور ہے آج کل ٭ گل سے ہمکل ہو رہا ہے آج کل
ٹیلے بہلانے کی باتیں تو نکر ٭ کلیگے کہلتے ہیں دغا ہے آج کل
وعدہ سمجھا تھو فراموشی دو ٭ ان بہ دل ہمسے خفا ہے آج کل
مسکرا کر دکھلا یا لیتا تجھی ٭ بارہی سے خوشنما ہے آج کل
۱۳۲ عارف ہم تصور کو ترے
ہر دم اندر کے سبا ہے آج کل

نازنین سے چل گئے بلبل کے بال ٭ چل گئے پر ہو گیا گلکا وصال
عاشقوں ہمارا کہل لیکر سر قیل و قال ٭ یار بن رہنا ہمارا ہمکا محال
دلکو مری ہمکا آرام خوش مقال ٭ سرو کے گلگے رہے مجھ بحال
التجی عاشق کے سر ہیکے کمال ٭ ربنا ارحم علینا ذو الجلال
۱۳۳ عارف کیسے ہی ہر دم سوال
بلبلوں سے تازہ ہو گلکا نہال

گلشنوں ہمای بلبلوں نیرے ستم ٭ خوش دلوں کا دل جلو نیرے ستم
شاخ گل سے کر دیا گلکو جدا ٭ باغباں کا ان گلوں نیرے ستم
نازسے دلبرنے دلکو لے لیا ٭ اس متاع کا زرگرو نیرے ستم
چشم شہلا سے بیرکش کر دیا ٭ سینہ پر [illegible] لے ہر دو نیرے ستم
۱۳۴ نازنینا عارف کا مان آسان ہے
کیا کہی کون عاشقوں نیرے ستم

یار بن دلکو کہ رہتا خوشنما فکر تمام ٭ دم بدم خوف ہے دل کا [illegible] دوام
قیا کی قاصر زبان مرنے کی باتیں یکجواب ٭ مرنے ہر ستم ہو کہا ہے کو تو بیان انجام

دلپذیر

وحشت ہوتی ہے اور ہمدم ہوتی ہے [illegible] ٭ وصل میں رہنا انکا میکا وہ یار السلام
یار کے صدقے ملا یار کیسی رہتی ہیں لیستے ٭ وہ تو مرا شعار ہے اور مرشد امام
عارف رہے عاشقاں میں تک تو ہی شیخ او
۱۳۵ خلوت و جلوت میں اک ہی ہو گیا انکو مقام

شکر قدر سجیں ہمکا معقات الف عام ٭ ساقیا ہر پہر کے دیتا آج [illegible] جام
یار کا عکس تصور آگیا انکو ہمای اب ٭ قید میں زلفوں کے انا [illegible] دام
وردوں تسبیح کے ہو [illegible] یا انس ٭ نام لیکے [illegible] کلام
اب کسے کہوں ہا ہو [illegible] ٭ ہر دم ہو گیا مجکو [illegible] دوام
دامن دولت [illegible] جہاں [illegible] نہان
۱۳۶ کس چمن سر سبز ہو [illegible] عارف کا نام

یار کے کوچی ہی اب پھر کہیں جائینگے ہم ٭ قدر یہ [illegible] کے سر [illegible] جائینگے ہم
[illegible] ٭ [illegible] جائینگے ہم
[illegible] ٭ [illegible] جائینگے ہم
دل [illegible] ٭ [illegible] جائینگے ہم
عارفا کعبہ کتنی جاتے ہیں ہر یک عام و خاص
۱۳۷ ہم صنم کو چھوڑ کر پھر [illegible] جائینگے ہم

عاشقوں کے صف میں [illegible] ٭ [illegible]
تو قدم کہی [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]

١٣٨ اسکے اس رخسار کی ہر ہر تجلی ہے جدا
عارف تجلی ہو کہ رشنا ہے کلام سچونکا تمام

اس خدا کی سہ ذراتی ہے ختم ٭ اور نبی کے پاک شان ہے ختم
اس جسمی ار کسی کو نہ ہے یاں ٭ سینہ صافونکے صفائی ہے ختم
یار کی رسم کوئی ہے اب خلوتیاں اہل ٭ دلبرونکے دلربائی ہے ختم
ایک یاں ابسکا جو ہووین وان ٭ مرشدونکے رہنمائی ہے ختم

١٣٩ عارف مدکو ایک آئی
ہے کئے ترح کی دلکشائی ہے ختم

کلشنو غمان غلہ
دلکو میری کر دئے بیمار چشم ٭ کچھ کہی جاتے نہانی ای یار چشم
دیکھ انکھو غلاف سے کوئی سنا ہو ٭ کیا وسے جنگ ہوتی ہے تار چشم
یار ستم سے یای بہی کئے ٭ ہو تو غفلت کو اٹھا بیکار چشم
سبج نظر آتا نہان اثر ہے کوت ٭ اپنہ ازنک کیا کیا بیکار چشم

١٤٠ عارف ہیں نے ہمکو یہ کہا
ہے اسکے صدقے اسکو گوہر بار چشم

جام ہے ساقی کا علی ہے مدام ٭ دلربا کا ہو گیا دلکو مقام
غنچہ مطلب ہر کس سے ہے ٭ کرو یا مقصدم ار کل تمام
یا غمان گلشن کی دلکا کہوں ہون ٭ یا لہ گلسے ہر ار نرگس کا جام
یار کس رخسار سے ابسکا ہے ٭ ہر گیاہ سبز ہے سرو خرام

١٤١ ہر طرح عارف کہتین اب مدام
غنچہ لب سے لب صلا ہے کا کام

دلبرونکے بد مزاجی ہے ختم ٭ انکے رو نازک مزاجی ہے ختم
شکوہ اسکا کیونکے اب تجربے ہو گئے ٭ ہو تو غمان ہا بخی ہے ختم
سر سے پا تک تیر ہے اس عشق ہد ابت ٭ بیزار ہے بیزاری ہے ختم
ہوئی ہے گلسے ہو گیا ہیدار رو ٭ کیا لکھوں سبھ خوش مزاجی ہے ختم

١٤٢ عارف ہے سعی ار کیہ کے اب جو ہو تا تمام
شیخ جی یا ہو نہ یہ شیخی ہے ختم

یار کی زلف معنبر کی قسم ٭ رخ کے اور رخسار انور کی قسم
یوں قسم کہا نیکو کہاتے ہیں سبھی ٭ لال کے اور تیر کے اور سر کی قسم
کیا قسم کہا یا ہجی ارمان ہے ٭ لب کے اور دندان کے گوہر کی قسم
یان تو اب فرکا تیر جلوہ ہے اب ٭ کیا لکھوں جسم معطر کی قسم

١٤٣ عارف سوگند کہا کر دل کیا
بہر تجھی اتا ہے اس در کی قسم

دل ہوا ہے یار سے اب چار چشم ٭ دیکھتے ہیں ہو گیا غمخوار چشم
چشم دل کہلتے کی یا باغ اسد ہے ٭ ایک دلسے ہے فدا سو بار چشم
تج نہا رہا تجہی ہیکا عذاب ٭ خار خار ہے ہو گئے بیمار چشم
اب خدا حافظ مری وحشت کا ہے ٭ دو جہان سے ہو گئی بیکار چشم

١٤٤ عارف لنت سے نہ اب یار کر
ان کلو غمانی نے ورق سرشار چشم
لب جہاں ہی ہے لبی سرشار چشم ٭ یار چشم دلدار چشم غمخوار چشم
چشم دل کہلتے ہی اب گلکے طرح ٭ ہو گیا ہر دو کا دو اب یار چشم

ہار دلوں کو دلربا ہے چشم گل ٭ دستۂ گل طرۂ دستار چشم

یار کے جلنے میں ہر دم ہے نمی ٭ سو بہار تازہ تر ہر بار چشم

عارفا اس کو تازہ رکھ مدام

145 تا بجھی ہو وے وہاں گلزار چشم

ہم رنگ نکو دیکھ تسبیح صبح و شام ٭ فیض حق نازل ہے سالک پہ تمام

رمز سکھلاتی ہیں ارکان ہی سبھی ٭ رمز دان عاشق کو ہے دل سے کلام

ہم میں اس کا ہو گئی زور و شور عام ٭ ہے ساقی کو رابطہ تمام

فیض بخشے ہے جو عالم پر ہر شے ٭ تو بے اثر دل کی پہلے جام

146 دیکھ دل اپنے سے ناکارہ شور و شر

عارفا حق ان کو ہے دار السلام

دلبر سے دل کو لینا دلبر جانانہ کا کام ٭ دل جلوں کو پھر جلانا شمع و خندہ کا کام

دل ہمارا پروانہ ہوا آخر کو فتح ہو گیا ٭ یار کے رہنا تو ہمیں جلنا ہے صاحب پروانہ کا کام

تیغ نگاہ تیز سے ہونا مقابل روبرو ٭ [illegible] ستم دوران کا کام

قید میں ہر دم ہوا قفس ہی رکھا ٭ ستم سہنا تیرا بلبل [illegible] کا کام

147 ہر طرح سے ناز کو اس کے اٹھانا ہے سہل

یا ہو کے مرنا یہ جینا عارف [illegible] کا کام

اے [illegible] دل سے بجا کرتے ہیں ہم ٭ [illegible] عشق کی دل کو جلا کرتے ہیں ہم

[illegible] ٭ [illegible] کرتے ہیں ہم

[illegible] ٭ [illegible] کرتے ہیں ہم

[illegible] ٭ [illegible] کرتے ہیں ہم

148 [illegible] دوستو

عارف مولا کے مومن کے ثنا کرتے ہیں ہم

منزل [illegible] دلربا تحصیل علم ٭ جان جاوداں مدعا تحصیل علم

علم کو دانست کہتے ہیں یقین ٭ [illegible] خدا تحصیل علم

جاہلان [illegible] ٭ علم حق کا ہے جدا تحصیل علم

کج سمجھ میں کر تجھی [illegible] ٭ سمجھ [illegible] تحصیل علم

علم سے نقطے کے عارف کو تواب

149 تا لگاں تجھ کو بجا تحصیل علم

دلربا شیریں دہن کے بولیاں ٭ زخم دل پر نمک کی جوں گولیاں

صید [illegible] ٭ ناز میں غمزوں کے لائے [illegible]

تیغ غمزے کو [illegible] ٭ خوشنما ہے [illegible] جو لیاں

صاف باطن ہو کے [illegible] ٭ وہ حق ہے منصور [illegible] سولیاں

اس [illegible] ٭ [illegible] اسکو بولیاں

جس کا ہو بزم عشرت کا مزہ

150 عارف عیش کے [illegible] ہولیاں

دلبر [illegible] ٭ [illegible] نہاں

[illegible] ٭ [illegible] نہاں

[illegible] ٭ [illegible] نہاں

[illegible] ٭ [illegible] نہاں

عارف رند قدح کش [illegible] کو نہاں

151 [illegible] نہاں

الہی بحق حسین و حسن ہے میری دلکا یہ تازہ چمن
نہیں ہنسے اسکے جنت مجھی مرا گلبدن ہے مرا گلبدن
وہ محبوب حق کا صحیح ہے صحیح نقاش کر [illegible] تو رب ذوالمنن
وہ باغ نبوت کا ہے سرو سبز یہ لالہ ہے زہرا کا گل یاسمن
152 بجا عشق کے نوبت اب عارفا
صدا دلکی ہے خوشنما نور تن
شہنشہ سر خدا پاس شکر جہان جسکے گہر کے ہیں گدا خسرو جہان
[illegible] اسکے دولے کرتے اوجان [illegible] ذرہ ہر ور ہی صدا بدر منیر دو جہان
وہ قدوہ جو سرور عالم کا تہا سید ہیں آپکے سر دلکا ہو کہا جنتی سر دو جہان
عشق [illegible] اسکا [illegible] تے [illegible] ادنے ادنے اسکا ہو کا اب اکبر جو جہان
عارف [illegible] دن کا جو کوی تبع ہو
153 وہ شفقتی بنج ہو امر تد صبر دو جہان
اب [illegible] راز دلکا [illegible] نہاں [illegible] تو نکو [illegible] ہوا سنے [illegible] نہیں
سب طرح کے جور جفکو [illegible] ایک [illegible] دلکو پان و دل کا [illegible]
پہر ملاوت کے جو [illegible] اسکا [illegible] سر کو [illegible] ہو کے [illegible]
رات کو [illegible] اپنے تو دل [illegible] صبح ہوتے پہر تو دلکا [illegible] نہیں
154 عارفا اب عارفو نمائی نام بیترا ہوچکا
وقت عاشق کو بہر ہو کے دہونا ہے یہیں
بے رنگی [illegible] عارف ہیں جان [illegible] ہم بے پایاں تیار ہیں
کہم [illegible] ہو کہتے تشبیہ جانا [illegible] بلہار ہیں
دل [illegible] تو عذرہ دکاہ ہوا [illegible] بار [illegible] کیان ولای یار ہیں
عارفو [illegible]

عاشقونکو ہمنے دیکہا ہے وہاں جبکہ [illegible] کے سجان یاد رہیں
عارفا اب دیکہے در پہ برج [illegible]
155 سالکو نکا دیکہے جان دربار ہیں
تجہ بنا دلکو نہاں ہوتا ہے چین بے قرار سے ہو ہیں کہتے ہیں
فروغ حسنہ حسنکا ہوتا ہے باغ [illegible] گلے سرو پر سے گیا بلبل کا دین
پاک [illegible] روح و دل سے جسم کو پاکی زونکو یہی ہے رب [illegible]
سیج بنا لے لیکے [illegible] ان [illegible] کونسے [illegible] تو دلبر کو علی
علی ہیں اور علی ہیں نقطے کو دیکہ
156 عارفی دونو ہیں [illegible] تو ہیں ہیں
[illegible] تو دل [illegible] اپنے [illegible] جان دیکہ رستے آتے [illegible] سینجن
[illegible] دیکہ کر بھی منظور ہے [illegible] تو [illegible] شرح ہیں
ایک دیکہ پائے مثل جنات [illegible] جنت [illegible] کر وطن
[illegible] سے وذوج کے اپنے کو بجا کیا [illegible] ہیں اب [illegible] کے بیان
عارفا دل توڑ کر کیہ ری [illegible] بہی
157 سخت [illegible] ہیں [illegible] شمع بن [illegible]
بیکے آتا ہے یار انکہو نمائی دلربا دل فگار انکہو نمائی
تخت بندے ہے اب کلو یکہاں جو طرف ہے بہار انکہو نمائی
دل [illegible] اشہر ہے صندل کا [illegible] وفا [illegible] انکہو نمائی
بے قرار ہو دیکہے کیونکر دور ہو دلکو قرار انکہو نمائی
ذات نے کلسے دیکہی عارف کے
158 ہو گیا [illegible] زار انکہو نمائی

یار ہیں جتنے سبھی ہم سے بیزار ہیں ۔ رو رہے ہیں جا کے ہوتے بیدار ہیں
جس طرف دیکھو تو بے برگ و بار ۔ یا سمن صحرا کے بیچ لالہ زار ہیں
خشک ہے گلشن میں نرگس ہم سے ۔ کیا سبب ہے کہ تیرے اب بیمار ہیں
ان بتوں کی اب نہ ہو کچھ قرار ۔ دیکھنے جا کو کیا تیار ہیں

١٥٩ انکھیاں کہنے سے مل جاتا ہے دل
عارفا عشق کے سبھی اسرار ہیں

ہم جسم کی تمہارے سمار ہو گئی ہیں ۔ پھر جان نثار کرنے تیار ہو گئی ہیں
دیکھا ہے ایک تمہارا خواب میں ہم ۔ تب نیند سے چونک کر بیدار ہو گئی ہیں
بیمار بے دل تیرے چشم کے واسطے ۔ مستانہ جھکتی ہیں عمر بھر ہو گئی ہیں
دامن کو تمہارے ہو گیا ہے سب ۔ تیرا قسمت ہمارا اور ادھار ہو گئی ہیں

١٦٠ ای کافر تو تمہارا چہرہ عارف کے لیئے کیا ہے
تم اپنے جانئے اب تو نثار ہو گئی ہیں

جسم عنبر سے بھر نم ہیں ہماری انکھیاں ۔ کیا عنبر سے بھر نم ہیں ہماری انکھیاں
انکھ لگتے نہیں اس حسن کے دیدار سے ۔ کوئی لگتے سے ہیں ہماری انکھیاں
برگشتہ حسن سے میلو کبیر اپنے دل ۔ پھر رحمت سے ہیں ہماری انکھیاں
اب کس کو کل نظر نہ ہے ۔ اب کے عنبر سے در ہم ہیں ہماری انکھیاں

١٦١ عارف دیکھو بھی دیدہ دل سے پر جا
عنبر کو بھی نہیں اب ہم ہیں ہماری انکھیاں

درد دیکھے اب دوا کرنا نہیں ۔ دیکھنے درد سے پھر ڈرنا نہیں
جسم کی کھلی کلیاں جاتی ہیں جان ۔ بلبل دل ہو گئے اب پھر نا نہیں
شیشے یار دیکھ اب خوش لطف ہے ۔ زندہ دل ہو کے پھر مرنا نہیں

دل ہو گیا اب عشق سے پورا اثر ۔ انکھ میں انسو کا پانی بھرنا نہیں
عشق کی ۔ عشقیاں عارف کو لغزش ہے نہیں

١٦٢ طاق ہے ابرو کے پان کرتا نہیں

اب فدا ہو سکتی ہم تجھ پہ جان ۔ انکی گلی کو سر سے ہم سجدہ ہیں
اب وہاں دل نہیں سرا ۔ عشق کے الفت میں ہم مقصود ہیں
یا عشاق کی مجلس سے نکلنے دل گیا ۔ کیا شیری تو سے ہم خوشنود ہیں
اندر رکھے ہو گئے ہیں ہم ۔ در بدر ہو گئے ہیں کیا ہم بھی ہیں
ست رستے بستے ہر دم ہے

١٦٣ عارف تو کے ہم سمجھے ہیں

انکھ انکھوں سے انکی بہر تا دامن ۔ بیت کیا کس طرح اتو کھا دامن
انسو سے نہ بچا لغزہ ہر کر ہم ۔ انکی نے پھر کتا ہے غبار دامن
شہر اس کے دامن کا ہوا ہے ۔ جیسے کو کیا کیا مکار دامن
کیا تمہیں اس سری دیر کے نہیں ۔ کوہ جان ہے اب رشک بہار دامن
دلکو عارف کے نہیں چین تیری بن واللہ

١٦٤ تار تار اپنے ہوا دل کا وہ تار دامن

عاشقی میں آگے اب سنا نہیں ۔ خانہ ویراں ہو جفا لب سنا نہیں
جو جفا تجھ پر کی سو بے نیاز ۔ دلربا کے ناز پھر ہنسا نہیں
در انداز تو ہے جری رحمتے ہے بات ۔ عاشقوں کو آشنا کیسا نہیں
لطف سے یک تہ کے دل ان کے سنا ۔ ناکتنے ہو تے اب سنا نہیں

١٦٥ جو کچھ ہمنے نہاں تجھ سے بیاں

حال ہے عارف کا یہ سینا ہنی

ہمنو تیرے زلفکا اب وصف تہی ہن اور یاد ہی اشکو نیکا ڑجا یا ہے مجہو تو نیکا کا تی

عشقمیں دلکا دنیا ہے نرہ ترحال ہی زرد تہا اور زرہو نا ہے واقعہ اپنو م تکا ہی

کیا کہیں ہم تجکو اب اپنے کے بات اپنو شلدار یار کے دام لا اسیرا ب کی بلا ارمل

تیج نکلہ کے تیز کی بر جہی اکہ دلی مرے ترے خوشنما انکھو نمیں تم تیر بادو جو ارمل

166 عارف ہے جہی کا دل جہت ہے اب نظر دا

زخم پر زخمیں لگا کر ام تجی ورکار ہی

خوبانکے صف میں جلوہ نما قد کشیدہ ہول دیکہا چمن ہیکا نرگس چشم دیدہ ہول

ہر ورق دلکا سری تو کہ خوشنما ہے ماتشہ کلکے اب لعد جا دردیدہ ہول

جو بو دلکا پاس جالہ تہو کسطے مثل خاک قدم کو چوم کے افسر سیدہ جوان

167 سایہ بھی نہیں ہے جز درتیکے ہاں

در در سے ہوکے درسہ تیری آ خمیدہ ہول

عارف خدا کے راہ کا تو دا تو ہو لیا دنیا کے لطف عالم سے روح پریدہ ہول

کا تجہاں عمل کے کہنے کچہ تو باتیں بولیاں

168 اب صبا لاتی ہے پہر پہری کلی کھولیاں

جو ظرف سے اہل لبنے نرگس یہ کہو نیکے بہول خاص عاشق نے اب ہونٹکے چوکے ہو لیاں

اب بحر فی دلکشی زمیں بلبل سیماتہ عشق کے گل خم ہو کے چہک خوب تمنا کتنے لیاں

کیا کہو تہیں سر و قد اوکا سرکا لاے ہے تمک زلف کے یہ بیچ میں سنکے یہ بس تو لیاں

عارفا کینے ہیں کچ آتے یہاں فرق نہ ہاتہ

169 خوشنما لگتے ہیں دلکو دیکھیں یہ سنگ جو لیاں

اہ لیا ہے

آہ کتا ہے یہار انکہو غمیں اشک سے اب ہر انکہو غمیں

جو کہنے سے تمام مرکے رنج مجکو ملکا خمار انکہو غمیں

وہی مری جان تیری انکی ہے مجہی انتظار انکہو غمیں

جب لگے جسم دیکے ہے عدد جو نکو یار انکہو غمیں

170 اہوی دل کشتی کو عارف کے

وہ [illegible] شکار انکہو غمیں

بندہ کے دست کی گوہر دل یہاں ہے منہ کی پاس وو بیدل یہاں

عقل نے پال دہر کا سنجر اب ہے تنگنا ہے نی کلکے سے دل یہاں

اس تنگنے کو تو اب یہاں نکلے جہاں سے لگا عقل یہاں

اب کوئی تعریف دیکے کیا کرے گل یہاں بلبل ہے کا دل یہاں

عارفا اس باغبان سے ملکے رہ

171 کر نہال دلکا ہے حاصل یہاں

جسم کے محمل کا دربان ہے سخن علم کے محمل کا سامان ہے سخن

ہر سخن جیوں گل کہلے ہے اب یہاں باغ دلمیں تازہ ریحان ہے سخن

جان و دل تابع سخن کے ہو گئے پہر سخن سنجو نکا جانان ہے سخن

اب سخن گر نکو کرتے ہیں سبہی دردو دلکا سب درمان ہے سخن

172 عارفا دیکے سخن کو کر صحیح

وحی نازل مغز قرآن ہے سخن

عشقمیں تو آکے اب جانا نہیں جا مجکو لگا پہر کے اب آنا نہیں

دلکو رہبر کر کے تو میدان میں ٭ دل سوا اس راہ کا دانا نہیں
منعقد دل جو سخن بولے بجی ٭ حق وہی ہے بہر کان الا نہیں
دل جو ہے تیشے کا بن کر قوی ٭ ناتوان شیشے کا بن بھانا نہیں
۱۷۳ ضعف سے عارف کو طاقت ہے تباہ
سیری پا تو نے پانا نہیں

ہو طرف سنبل ہے یار آتی ہیں ٭ ہر طرح گل بو ہے یار آتی ہیں
دل تڑپ کر سینے کہا کلا کو ٭ صبح نکال کر بہار آتی ہیں
درد دیکھ طبیب دانا ہو ٭ جسم بیمار زار آتی ہیں
جوش کلا ہو نکلے تیر جو چھو رہا ٭ ہو کے سینے کے پار آتی ہیں
۱۷۴ عارف اب تیری عبادت کو
بید لیے بات یار آتی ہیں

جسم ہے میرا تربہ کن دامن ٭ اشک خوں سے ہے رنگ لالہ زار دامن
دامن زلف نیک بھجا سا جو کہتے ہیں ہم ٭ وہ سلطے زرزری زر بخش کے نثار دامن
دامن زلف ان برق وار جالب ہو ٭ سنگ ہم زر زر بخش کے غبار دامن
کیا بہار دیکھے مری سا تے تو جا رہے ہاتھ ٭ میری انسوں سے ہوا نقش و نگار دامن
۱۷۵ عارف دلکش دلکی کے یار ہے یہاں
نہ رہا ہم کو سینے سخت کا یار دامن

یار کی صحبت غنیمت ہیں کہاں ٭ درد کی نعمت غنیمت ہیں کہاں
گلبدن نازک بدن ہوتے ہیں ہاں ٭ دیکھ تو نزہت غنیمت ہیں کہاں
جا ر دل سیر چمن بلبل کو بس ٭ دیکھ یہ فرصت غنیمت ہیں کہاں
اب شکستہ

گلگشت بھی یک سیج لفظ

اب شکستہ دل کو تو تعمیر کر ٭ عمر کی فرصت غنیمت ہیں کہاں
۱۷۶ عارف اب فکر میں بوسے کی ہے
ہر طرح جرات غنیمت ہیں کہاں

اب خدا جانے کیا ہوتا ہے یہاں ٭ باغباں لے اب کترا روتا ہے یہاں
کیا فراغت استراحت ہے ہمیں ٭ زلف کے سائے میں دل سوتا ہے یہاں
جو کئے سو دو دن کے ہو رہے ٭ ان کیبونکو پھر کے دو لاتا ہے یہاں
ہمدمان اب میرے آکر آکے ٭ اپنے میں دونے ہنستا ہے یہاں
۱۷۷ عارف دل خاک کو کتا ہے یہ
دل بہتے کا دل بستا تا ہے یہاں

رات دن رہتے ہے جگو جستجو ٭ یار کی ہو ویں کے کسدن روبرو
طاق ابرو میں ترے پڑنے نماز ٭ چشم تر سے کرتے ہیں ہم وضو
راز فاش ہو گیا جو ہم کا تو نہیں ٭ اگر نہ لب بچے ہر دم گفتگو
عاشق فانی کا قالب ہے رہا ٭ جان و دل اسکا تو وہ ہے جا ہو بہو
۱۷۸ عارف ودانا ہی یہاں خاموش ہیں
دم مزن ہو کی یہ سر کو مکو

دل مرا دلبر کے ہمرہ کیوں نہ ہو ٭ جسم کے جادو کا شہرہ کیوں نہ ہو
آفتاب مہر رخ ان ہمکا وہ ٭ دل ہمارا اس زلف کا ذرہ کیوں نہ ہو
گرمی رخ سے تری ہے دل مرا ٭ دل ان میں آتش کا کرہ کیوں نہ ہو
جانکنے مرتے کیا بے رحم اہ ٭ جان اپنی تو اسکا اترہ کیوں نہ ہو
۱۷۹ ما بکے راہ سید ہے میرے
عارف ہے رو کو سو رہ کیوں نہ ہو

دل لگے الجھی ہو نکو کیونکے سلجھانا کہو ۔ دام میں آکے پہنسے کیونکے چھڑوانا کہو
قفل دل پر لگ رہے کب غیر بیتی سے یہ ڈر ۔ ان میں اوقل پھر وہ نکو کیونکے کھلوانا کہو
آتش عشق سے مشتعل ہو گیا جل بل کباب ۔ زخم دلکو کیونکے سلوانا کہو
ناز کی حالت ہو نہ ہو رہا ہے تیر غمزہ ۔ اب دل کس طرح کیونکے دفعانا کہو

۱۸۰ مطلع دل ہے مرا خورشید رو عارف کی ذات
عاشق صدرو کا اب دل کیونکے ہوا تا کہو
اب خدا سے منوار کے مزار ہو ۔ پھر چہرے اپنے تو بیزار ہو
جس کے کچھ نظر آوے رہا ۔ ورنہ یاں جیسا شراب خوار ہو
خاک ہے خوشنما فقر کو ۔ پھر فنا کی راہ کا اسوار ہو
سو طرح سے نفس کو زیر کرے بند ۔ راہ میں اب عشق کا ہموار ہو

۱۸۱ عارف یہ ہایشہ عرفان کو اب
رانگان مت کرو تو اب ہشیار ہو
کلام کہنے کو شیخ اب رسے تو ۔ بلبل نادان لیو سبل سے تو
مجھو تیرے ان سخن کو زیب ہے ۔ پھول کا نو ہیں کہہ اب تکلف سے تو
جب چمن میں شوخ دیوانی نظر ۔ دلکے کھنڈر کو لگا میل سے تو
خوبرو یانکلیں ہے اب دیکھو ترے ۔ جانیے پھر وا نگر سائل سے تو

۱۸۲ عارف دانا کا کہنا ہے یہی
جانک علما نہیں جاہل سے تو
خوب میں سایہ ہے قد کے جو کے ہشیار دل اٹھا سکتا ہے جو لو وہ نکہ کے یار کو
ہر سخن میں لو چمن کہے ہیں یاں کہاں ہیں ہاں ہیں گل ستار زخم ہر گلکو او رکھلار کو
یار بن ار ہنا بھی ممکن ہاں کا یار دو ۔ اب ہے ہر سے کیا عندلیب زار کو
بہشت کیا دل مرا ہے ہر عشق ناکام کہ نہیں ۔ خلق بجلو اور ترس بیمار کو

ازجان

۱۸۳ دل رہا جانان ہمہ ہے نازنا ہر کسی کے کلام نے
جو لگے باتیں نظاہر ہو گئے عارف کہا گر کو
حسن صد جسم کے بے گان اب تمہیں سر ہو ۔ دل فدا اس پر لگو کیونکر نہ ہو
سرخی لب تو نمایاں ہے یعنی ۔ ان میں یاقوت کو گوہر نہ ہو
دلربا کی چاند سے چہر ہیگو اب ۔ ساہرو ہے کس کے کو نور نہ ہو
باغ میں جا جا کے دل نے جو ان کہا ۔ باغ کا کیا لطف کر دلبر نہ ہو

۱۸۴ عارف جب دلکو عرفان ہو چکا
پھر جہاں نمایاں اس سے کوئی برتر نہ ہو
ذات دل پر عیش ہے دلکو حسن ۔ تو اب سے السو لیے ہو دلکی وہ نو
عاشق عاشق کی آتے ہے بلا ۔ کیا کہوں میں بلبل غمناک کو
قدر کی الفت سے نہیں بخما جاتی ۔ سے تامل ہو گیا وہ روبرو
اب خدا حافظ میری زنار کا ۔ نہ طرح کھینچی ہے اب قشقے کو دو

۱۸۵ عارف دل تنگ ہو سینہ تنگہ
نہ رہے پھر وفا کے انجمن تو
راز سے دلبر کے جو ہمراز ہو ۔ کب زبان اس کا کہو پھر واز ہو
راز کو کہتے ہیں مخفی کا مقام ۔ اب چھپے میں رکھے تو ہشیار ہو
جانکے بار نیکے بار ہے آ کے ۔ عاشقنہ میں رکھے قدم جانبار ہو
تو درونکو تن کے تو ترک کرے بند ۔ سر سے پانک پھر وہ ہے آواز ہو

۱۸۶ عارف دل نار سے دلکو لیا
لوح دلبر اب یہی پردار ہو

باغ میں سے جو ان کہا ۔

عارفا دل در معرفت ۔ کم گو ۔

ورد کو نرگس کی کر ہموار دو ٭ بہر خاک کی تیغ لے خمدار دو
قتل کرنے عاشق بیمار کو ٭ ٹکڑے اسکے ہے برسر بازار دو
صبح کہو کیوں نکی اس دل غریب ٭ جبکہ ہوئی ایسے کہتیں دلدار دو
صبح ہوتے نکلی کلیاں لال لال ٭ اور بلبل کہا ہر بار دو
۱۸۷ عارف دل غنچہ سان خاموش ہے
اس کی تیری شکرین گفتار دو
بوسہ تیرے لب کا لینے میں مزہ ٭ شکرین گفتار سننے میں مزہ
تیغ کر تیغ تیرا سر کو بڑا ہے ٭ یار کے تیغ کے گرنے میں مزہ
زندہ رہنے میں زندہ کے ہے ٭ ہر طرح عاشق کے مرنے میں مزہ
وصل میں اسکا تو سو میں تو ہے ٭ لب سے لب ہو تو ملنے میں مزہ
۱۸۸ عارف جاہ زنخدان کو ترے
خوشنما کوئی نے کے ملنے میں مزہ
بعد لوٹنے کے دل سے ہے فریاد آہ ٭ بلبلونکو گل سے ہے فریاد آہ
بیج دل ہیکل کہیں کو گل نہیں ٭ بے کلونکو گل سے ہے فریاد آہ
دل دیئے پر نہ رہا کچھ میرے پاس ٭ دلبرونکو دل سے ہے فریاد آہ
عشق نے مجنونکو لیلا کر دیا ٭ اب جنونکو غل سے ہے فریاد آہ
۱۸۹ بلبل دیکو میرے عارف زبان
ہر سحر ہر گل سے ہے فریاد آہ
جان جانانکا مقیدہ ہے یہ ٭ دل [illegible] الفی کرہ ہے یہ
صبح دکھا پردہ میان چھپا تند ہو ٭ کر خوبونکا عزت ہے یہ
عکس ان خوبونکا دیانی ہے مرے ٭ دل دیونکا مسکن ہے یہ
ہموار

ہمنوا اب جانیکی بن اس ورسیتے ٭ زاہدونکا مسکن ہے یہ
۱۹۰ قہر ہے عارف لے دام زلف میں
شام کا ظلمت مسکن ہے یہ
دل دیا ہے تو یاں ہشیار رہ ٭ عاشق آیا ہوا بیدار رہ
بلکسو نظر رحمت سے منظور ٭ بلبل ہے ہر کا تو اب یار رہ
جام کو مستی سے ملنے کو نکلے ہو ٭ ذکر میں اس فکر کے ہر بار رہ
کار کرنا کر تجھی منظور ہے ٭ سب جہانکے کام سے بیکار رہ
۱۹۱ ہر سحر وہ دلربا آتا ہے یان
عارفا تو طالب دیدار رہ
حسن گل کمل کے غمگین رہا ٭ بن کو بلبل دلکا میری تازہ رہا
یہ سخن کانوں میں بلبل کے اکو ٭ عشق گلکا اسکو اندازہ رہا
اب جو مدت دیکھے ہوئے ہے یہاں ٭ افلاک سے نرگس کا دروازہ رہا
سب جہانکے کام ہیں سب فنا ٭ مکان مگر عارف کا آوازہ رہا
۱۹۲ خشک سے اکس کو لگا کو بے ضرور
نقش بد کا یہ ہے اب تازہ رہا
واقف دلکا ہوا یہ غم کن ٭ دلکو کرنا ہے سجا ماتم کن
وو ترے دیکھے ہیں سینے نے دہشت ٭ سینہ سوزان کو یہی مرہم کن
دیکھ سے انسوؤں نا لوز ہے ٭ زخم ہر ہر دیکھے ہے مرہم کن
باغبان لالہ کی دل پر داغ ہے ٭ بلبل نالان بیچ ہے یاں غمزدہ
اب ستم سے چرخ نہ ہموار کے
۱۹۳ دل ہے عارف کے یہ ہے غمزدہ
جبکے کہیں سینہ سوزان سے آہ ٭ مدعی ہے ہو لگی دامان سے

صرصر سے اکٹھے یار صبا ٭ تسبیہ نکلے عاشق ستحان سے آہ
ضبط کر کر جل گیا بلبل کا دل ٭ پھر نہ نکلے وادی ہجران سے آہ
یار نکے وہ آتش رخسار ہے ٭ شعلہ زن ہے جو دل بریان سے آہ

۱۹۴ عارف ستحان میں اب طاقت کہاں
جو کرے وہ پھر دم عاشاں سے آہ

سچ بتا کر دلربا دلدار ہے ٭ خوشنما وہ طرۂ دستار ہے
یار کے خلوت میں جا نا کیونکے ہو ٭ جو کیا اس در پہ وہ سنگسار ہے
نرگس نگہ کے سامنے میں جاکر دل ٭ رہ گیا وہ اب مجذوب بیمار ہے
سجدہ اس ابرو کو کرنا ہی صنم ٭ لازم وہ واجب مجھی ہر بار ہے
مجلس رندانہ میں جاکر بول تو

۱۹۵ عارف حاجز کا دلبر یار ہے

یار جب بیٹے حجاب نکلا ہے ٭ آہ سے آفتاب نکلا ہے
اس کی تولد ہے جب کے وہ کافر ٭ دل بسمل کا تاب نکلا ہے
کوئی چشم اسکے نیے رو ان ٭ گل سے گل کر گلاب نکلا ہے
دیکھ بلبل کو سر جدا گل نے ٭ مرحبا کا جواب نکلا ہے
رسیما ہو کے گل کا پھر آنا

۱۹۶ عارف آنا ہی جواب نکلا ہے

حسن و ملاحت جھٹے تجھ پر نثر کیا ہے ٭ رخ و زلف کو ملا کر شام و سحر کیا ہے
ہر گل میں اس چمن کے گویا خیال آتش ٭ گلچیں نے گلبدن کو تیری ملدر کیا ہے
گلشن میں جب وہ گلرو اپنا قدم رکھا ہے ٭ شرمندہ ہو کے ہر گل سجدہ کو سر کیا ہے
خوشبو سے ہے معطر مثل ہوا دماغ ٭ کسی گلبدن نے مرے ور سے گذر کیا ہے
٭ عارف دو

۱۹۷ عارف کو ارزو ہے اسکا قدم کو چومی
اپنا غلام جب سے وہ سیمبر کیا ہے

اگر چمن میں دلکے جب وہ خرام کیا ہے ٭ تب عاشق ہی تب ارام کیا ہے
زخمی ہو تیغ غم کا اور پھر سرخ روئے ٭ پھر کوسیاہ ہی اسکا خوشنام کیا ہے
انکشوری شیری ہمنے کیا کیا اتحاد شکا ٭ شیرین رفتار شیرین شرعی کا کام کیا ہے
ہم بیدلوں کے سب خوش ہوتی تو اب عاشق ٭ قدرت خدا کی اپنی زلفوں کا دام کیا ہے

۱۹۸ عارف بتوں کے سچ تو پھر کیا لکا ہو تم
وعدہ تو کر صبح کا آخر کو شام کیا ہے

زلف عنبرین و مشکیں وہ قاتل مرے ٭ وہ بھواں کافر کے حور قاتل مرے
اور ادا و ناز کو کیا کر کہوں ٭ شوخ چشماں کیوں نہ ہو قاتل مرے
اب خدا حافظ ہے مری جان کی ٭ ویسے ماہ ماں ہیں جو قاتل مرے
وصف دلبر و مانگی کا مشکل ہے ارداں ٭ جی خدا ہوں ہیں وہ کو قاتل مرے
عارف مجروح کا بچنا ہے محال

۱۹۹ دو صنعت ترکاں ہیں کیا قاتل مرے

لا اللہ کر نفی اور ہو تو الا میں خفتہ ٭ ہے یہی جو لگے عالم کہیں ہے کہ سمائی فی
لا الہ میں کفر ہے الا میں وہ ایمان ہوا ٭ آدمی سوریت نہاں اوث ن ہوا لوم صبغ
جا نماز جفا نائے صورت آلیسے ٭ دیکھ لیا لکا ہوں شجکو تعانی کر دلی اپنی اے جعفر
اب طہارت دل لکی لازم ہے بجز ابدو سزا ٭ زہد و تقویٰ و عبادت و ورع سے ہو منقبے
جہلے کذب وریا کو تو اپنے دل سے دور

۲۰۰ عارف صالق سے مل اس کی ہی صادق راہ نقے

بے سپنا جکا ایک چہرہ بر نور سے ٭ جمل ہو عشق گل ہر کسی مخمور سے شب کا
یہ کیف ظلم ہے ار باغباں بلبل [illegible] ٭ ہو مجروح ہے [illegible] ہو مستور شب نم

جو بتر کے عشق کی آتش تو بہت موہو کے لیکن نہیں ۞ موم ہر ہر کر داغ اس شعلہ کی بطور ہے شمع کا
محو ہے جو کی اتنا عاوی خدا جو آب ہے اس کا ۞ کہ جوں ہنس گنی لاگی ہوا ہو منصور ہے شمع کا

201 یہہ آنسو جو کے عارف ہیں اب سب پانی نہوجو تم
یہہ سیل خون ہے عارف کے دل رنجور ہے شمع کا

تیرا احسن عجب اے جمن میں نہیں ہے ۞ تیرا اکل سا چہرہ عدل میں بھی نہیں ہے
تیری زلف سے جہر ہوئی ہے دعلم کر گل ۞ نہیں دوسے للالہ یمن میں نہیں ہے
ہر ایک گل حسن نکلتا ہے بن بے ۞ جو قیس قدم کوئی چمن میں نہیں ہے
وجود معطر ہے بو لیکے رخ جا ۞ یہی تجکو بس ہے کفن میں نہیں ہے

202 زبان رف تو ایسا ہے یہ بے بن ہوتا
کہ جسکو کہ سایہ بدن میں نہیں ہے

عالم جاناں کا ان خوب ہے ۞ ان بتوں کا پہر کے جانا خوب ہے
سب جہاں کے خوبرو کہتے ہیں ہے ۞ ہم سبو عنی یہہ سجنا خوب ہے
پاؤں کو مہندی لگا کہتا ہے وو ۞ اس قدم کو اب سراپا خوب ہے
ہاتھ ہی اس گل کے رنگت ہے بہر ۞ رنگ ہے آنسو بہانا خوب ہے

203 عارفا اب طبع رنگیں کو ترے
گوہر دندان کا پانا خوب ہے

دلبروں کو بہو کا ہے زیب ہے ۞ ان بتوں کو خود نمائی زیب ہے
عشق کے دو نوبے لسیت ماکے ہی ۞ پا کیا زوں کو صفائی زیب ہے
غنچہ لب کے نمک دو لفظ سے بول تو ۞ دلبروں کو دلکشائی زیب ہے
دلسے دلکو ہو کیا رستہ یہاں ۞ دل ملیکے پہر جدائی زیب ہے

204 عارف اب راحت طلب کہتا ہے یہہ
بے وطن کے سب برائی زیب ہے

سحر کو صبا گل لگا رونے کا بہر ہے ۞ چمن میں بنہا رونے کا رونے کا بہر ہے

ہے قرار

تجہی دلسے کہنا کہا ہی جفکا عجب ۞ تیری زلفکا کا واسطہ خوار رونے کا بہر ہے
ابلے تلک سمجہا اسے ہمیں دلکو مرے حال ۞ ترے مجہے کرنا پہہ یا رونے کا بہر ہے
کہاں تب سے نظر پہر کے دیکہوں ہی انکو ۞ شکل کے گلے عوام اس ہزار رونے کا بہر ہے

205 اب عارف سمجہا کر تو ہم جا کیا ہیں
ستی رہ کا جانا لگا رونے کا بہر ہے

کاکل نمونہ ہی عید کی تفریح ہے ۞ بلبلوں کو دید کے تفریح ہے
ای صبا اب تجکو کلکے ہے قسم ۞ یہہ مجہی اب کیا بجہی تفریح ہے
روز فصل دلسے لگتا ہے بہتے ۞ اس نگاہ تیز کی تفریح ہے
یک نگاہ کر اب کے وو دلکی تجہی ۞ زلف ہے ہلاو دلکے اب تفریح ہے

206 نام لے لیکے تجہی مرتا ہے یاں
عارف دلکو بہتے تفریح ہے

خوش لب جیسے دلکے پار ہو کسیکو دم ہے ۞ وہ مکار ہتا ستم کی بری اب ہے پلم ہے
جا نماز اتو مہ دلکا مصلا ہے لیکن ۞ ان نمازوں کے رو آقا ابرو دیکام ہے
یہ طہارت نے زر وا ہر گز نماز ای پلید جو ۞ اب طاہر دلکا ہو نہ فراغ ہی کم ہے
حب دنیا ہے نجاست دلکو یار و اب بال ۞ نہ تسبیح کے کو مجہی فہم رسا اس عجم ہے

207 دید کے عارف کی مسجد ہو گئی ہے سب جگا
ہے مہ قبلہ دوست بیسر سیکہ جو لوم ہے

وا صلے یکدم کے رہتا ہے تجہی ۞ ورنہ کیا اس غم کا سنبھالنے تجہی
دل مرا لے لیکے پہر جا نیکے ہے یاں ۞ دلکا دینا کر لیا مرتا ہے تجہی
کیا خرابی دلکی اب ہوتی ہے یاں ۞ دیکے دل تماونکا دینا ہے تجہی

جوہر تیغ وہ ایسا کہ قرقا ہو جائی ۔ ہر طرح ہوسکا تو لینا ہی مجہی
۲۰۸ عارفو نیکی راہ کی سر پیچ ہیں
عار عار راہ ملتا ہے مجہی

کلکی چہرہ سے آب شاداب ہے ۔ خوشنما خوش گلاب شاداب ہے
بزم مستو نہیں دیکھ لی گا کر ۔ جام دل سے شراب شاداب ہے
ارنگ شاداب ہے دیکھ جلتی ہے ۔ آگ پر جوں کباب شاداب ہے
جام پرہنا ہیں ہی کلکا اب ۔ دلنشو خانہ خراب شاداب ہے
۲۰۹ عارف یہہ کہہ دی دیکھ حال سے
اب تو خوش ہو ٹیک اے شاداب ہے

دل جدا کرنیکو میسر ہم کہرتے ۔ حشم کی مارے ہوئے بیدم کہرتے
منتظر ہو یار کی دیدار کی ۔ راستی کو نہیں ہے ہم در در غم کہرتے
یک جو دل تہا لیکیا ہے دلربا ۔ کیا لیجائی پہر یہہ اظلم کہرتے
جا بجا گلی میں اوسکی جملہ عاشقان ۔ آہ کی مارے سے ہو پر نم کہرتے
۲۱۰ دلربا کی واسطی عاشق تو اب
عارف ساتہ دل ہم کہرتے

جنونکو ہو کیلی وحشت میری ۔ میری وحشت کو ہے وحشت میری
جگر لالہ کا بہت گرم کیا ۔ کہ بیگ دلکو نہیں فرصت میری
ہلکہ کی بیچ سے بجہا نہیں ہے ۔ نہیں راحت کو راحت میری
خدا وہ دن نہ دکہلاوی کسوکو ۔ جدا ہے کی جو ہے آفت میری
۲۱۱ اے عارف بچا اب تو جان سے
جدائی سکی کہتی طاقت میری

یہ جفا ہو سلی خدا ہر کل کی دیکہنی ۔ دل ملول ہو گیا اوسکی صفا کیجئی

دل

دام سے کر نفس ہی اور شیطان مدد کجی ۔ دستگیر ہو جہان اتور ہائی کیجئی
دلکو یہہ امید جیسے اب خیال یار کی ۔ دامن یار اطف ونگ اپنی ہی کیجئی
وہ قدم تیرا مری آنکہو ہو ان کل بیاں ہے ۔ مجہی تیری گدائی کیجئی
۲۱۲ سلطنت محمود کی رہا ایاز دلکو ہے
عارف آس بندہ کی ہی راہ فدائی کیجئی

خوشی میں صورتیکو اپنی یار کے ۔ دیکہتے ہیں ہم یہاں ہر بار کی
کیا تعجب دلکی ہر دیکہائی گیا ۔ ہم الحذر اب تیری انوار کی
آنکہ سے شعلہ کی گل جہڑتی ہیں تمال ۔ بہا لیجئی گلزار اور گلفار کی
سو طرح سے کی گل ہیں سلیبی اب لال ۔ ہم فدا ہیں اوسکی غمخوار کی
۲۱۳ کوئی کسو کا کوئی کسو کا ہو تو ہو
ہمتو عاشق عارف غمخوار کی

کیا ضنم کی دلکی یہہ خانہ بنا ہے ۔ دلکی اب خانو نہیں تہہ خانہ بنا ہے
جب سے تو تنکو آنکہ پہر جا جاکے کہ ۔ اوس پہر کا کوٹ ہی تہکانہ بنا ہے
منعم تو تکو کان ہے فوج [illegible] عالم سے ۔ مفلسکو کا دل تو غمخانہ بنا ہے
زلکہ کی [illegible] ہوتی میں یہہ ۔ خوشنما یاقوت در دانہ بنا ہے
۲۱۴ عار عار اسے دیکہ کو ہر رول لی
لعل لبکا یہہ کہر خانہ بنا ہے

سو تیہ سو تی یہاں ہم جاگ پڑتے ۔ کلکی ملنیکی میری بہاگ تر تے
جس طرف دیکہو تو ہے کال خزان ۔ بخت بد میری اب لگ ترتے
کون دیتی جان سوا عاشق کی ۔ جہوتی دعوی [illegible] تو ہر فکر تے
ابتو باتیں بچنی کی امید نہیں ۔ کالی جو تیکی بری [illegible] مرتے

خوبرو عجب نہ دیکھا عاشق ہوا تو نظروں میں مری اٹک پڑے

یار کے لب سے لگنے کو ٹوٹے 215

اور گالی لگ کے جانے کو ٹوٹے

کیا ٹوٹے سے بری ہر جا ہے مفت کی عاشقو لب سے جلد لگانے کو ٹوٹے

یار کے دعوت تو ہوتے ہیں یہاں ∴ سکے لگتے سے لب کے جانے کو ٹوٹے

پھر یار نے گلی سے اب لطف سے کیا ∴ ہاتھ ہو ہو لوگوں نے سمانے کو ٹوٹے

عارف دلجو کو کہتے ہیں سب سے 216

[illegible] عاشق جانان کو جانے کو ٹوٹے

ورد سے اب مجھی آرام ہے ∴ صندلیں رنگ وہ بت جو کام ہے

تشنہ لب ہو نہیں ہرگز مجھی ∴ کیونکہ وہ ساقی جو گلفام ہے

نام سے اس گل کے جینا ہے یہاں ∴ عاشقہ گوشہ نہیں جو ہی نام ہے

بزم سے دونوں کے جاویں پھر کہاں ∴ ظاہر دل کو یہی بسرام ہے

لطف کے مانند ہے عارف خادی کہاں 217

گلزار جو جنگلے بات میں یہہ دام ہے

کم لگا میری بہتر ہے ناسور ہے ∴ زخم دل کا یہہ میری دنکور ہے

دل کو لے ہاں ان تلے ملتی ہیں وہ ∴ ان تو لگا اتو یہہ دستور ہے

اس کے انکھوں کے چمک کی وہ متاع ∴ جلکے اندر ہے گو سراسر نور ہے

چھپ دلکا جو بستے ہو لوگوں اب اے ∴ تخنہ کا قتل کیا منظور ہے

بزم میں دلبر کے ظاہر ہو گیا 218

چشم عارف نرگس مخمور ہے

لوگ ان انکھوں کے فقط نہیں بنتے ∴ وہ سیاہ ہے گلکے خالو نہیں بنتے

ابر سیشکا

اب سفید لگا نہیں اس کے جیاں ∴ صاف طبعی سینہ صافو نہیں بنتے

ساتھ یہ اچھا لگا دو رنگ سیاہ ∴ نج عشق سے ہو کے داغ نہیں بنتے

عکس پہ دل جتنا دل کا دیکھے تو ∴ اب جتنا ہو ہو کے ہاتو نہیں بنتے

219 کلام زاہدان ہے تلخ و شور

شیرین ہے عارف کے بات نہیں بنتے

دلکو دلبر سے کیا تلاوت ہے ∴ منتہی بات نہیں کیا کہلاوت ہے

میں گلوں کو بیچ زندان کے ∴ نام سے تیرے کیا شجاوت ہے

یار کے لب سے وہ بات نہیں ∴ کس لطافت ہے کیا کہی دوست ہے

دل ہے اول سے ناز کا عاجز ∴ تیسرہ غمزوں کے کیا جھانسا ہے

غیر عارف کلام غافل کا

220 بات تو کہتے ہے ما کراہت ہے

دلکے چمن میں اج بہاروں کے لوٹ ہے ∴ موجیں امنڈ کے اشکیں دریا کی تو ٹوٹ ہے

حلقوں میں اس کے زلف کے دیکھ قدم ∴ ہر ایک کے پیچ میں عاشقوں کی لوٹ ہے

سیدی جو راہ اسکے ہے آتے نہیں نظر ∴ کل جسم ہے روسیاہ کے قلبوں کی کھوٹ ہے

اندگو رح ہم پیکسو کے قوادری بعد نماز ∴ تقی ہے اس کو طلوع اجروں کے موت ہے

تکملہ ہر کہ رہ گیا دلکی مری الہی

221 عارف کا دل ہے یار کے سینہ لوٹ کا کوٹ ہے

دلبر قاتل کا یہہ احسان ہے ∴ عدل بیدل کا یہہ احسان ہے

مرتے مرتے یہہ درست کر دیا ∴ مار رکھ بسمل کا یہہ احسان ہے

عشق کے میدان میں آنا ہی ∴ دل جانے کا ملک کا یہہ احسان ہے

قتل کر پھر سر کو ٹھوکر مارنا ∴ سنگ دل قاتل کا یہہ احسان ہے

۲۲۲ والے عارف کو سیج کر یہہ کہا
دل لگا ملنا دل کا یہہ احسان ہے

دلکے ہوجی تو نات تنگ سا ہوجی ۞ ہر طرح اسکا ہات تنگ سا ہوجی
فہم کو آفریں کہا ہمنے ۞ سب صفت میں ہو ذات تنگ سا ہوجی
بے طرح کے ہمار آتنے ہے ۞ دل تو تمانسکے کہات تنگ سا ہوجی
ہمنے کس طرح سے اسکو کہا ۞ ان سیج ہو گئے جات تنگ سا ہوجی

۲۲۳ اسنے فہم رسا سے دو جنجال
ہوگئے عارف گنوات تنگ سا ہوجی

بیسلونکا دل دکہانا خوب نئے ۞ دل جلونکو پہر جلانا خوب نئے
دلکے خواہش سات ملنا ہے بہلا ۞ لوک لاجی اسکے جانا خوب نئے
تج نیا دلکو تسلے لکونکے ہو ۞ سیج نیا نکا بہانا خوب نئے
دنکہہ میں سرمہ کا ڈورا کہیچ کر ۞ قتل پر عاشقکے آنا خوب نئے

۲۲۴ دلربا عارف سکے دلمیں ہے سو وہ
کہول پلنگ مہہ پہ آنا خوب نئے

آج دلبر کے ہات سکے ہوجی ۞ ہے تو ہاتہ کے وات سکے ہوجی
دل لجانیکو آہ عاشق کی ۞ بات کرنے میں مات سکے ہوجی
دل تو اسکا ہوا ہے اتو قید ۞ کیا کہوں کسے کہات سکے ہوجی
کم ہتی ہرت سے یاں خبر دلکے ۞ خوش خبر یا ذات سکے ہوجی

۲۲۵ عارفی نک تو غور کر کی دیکہہ
دلکو لے نیکے سات سکے ہوجی

تمت

انجام

انکہہ سے انکہیں ملانا شرط ہے ۞ سرد ہو کر جی ملنی لانا شرط ہے
جب تنور دل نکہہ سے گرم ہو ۞ ہر طرح کا پہر لگانا شرط ہے
شل حیران کج بیان عاصل کلیں ۞ خوش نما شاہد کا پانا شرط ہے
دل شمرہ مکن کا واجب ہو گیا ۞ نور کا ظلمت میں پانا شرط ہے

۲۲۷ دو جہان ہے اور ہی اسکا پرے
اسمیں عارف میں پانا شرط ہے

دل ہمیں واہ گل ترا ہے ۞ بلبلونکا تو پہر نظارا ہے
جو کے قسمت میں ہو سو ہوئے ۞ ہمتو یاں اپنے دلکو ہارا ہے
دشمنی کلسے جو طرف اپنے مارو ۞ اک لکنے کا رسکا ہمارا ہے
عاشقونے تو تنگ عنبر لیا ۞ درد دل نئے تو انکو چارا ہے

۲۲۸ عارف سے ہے فدا دلکو
گل کا بہار اپنہ دل ہمارا ہے

مجکو ہردم خواہش اب جانا نکی ہے ۞ جوں غنچے دلکو طلب اب جانیکی ہے
غنچہ لب پژمردہ ہوکر تو شرہ ۞ گل کو خواہش بلبل نالانکی ہے
پا لعلم کی تو ان کلونکا کر گذر ہیر ۞ دیکہت کیا خواہش اب داماں کی ہے
دشت میں مجنونکو کرس سے دیتی ۞ خواہش ہردم اسکے ہارانکی ہے

۲۲۹ عارف حق میں ہمیشے کہتا ہے اب
مجکو ہردم خواہش اس جانانکی ہے

قید میں دلفونکے ہیں لاچار کئے ۞ تو گرفتہ تجسے میں اب یار کئے
اس بلا میں ہمسے دونوں نکی ۞ موجوجس بلا میں کالے مار کئے
یک نظر میں قتل عالم کر لیا ۞ منہ شکن تک تیغ صف بیکار کئے

ہمسایہ پروانہ دلکو کیون نہو ۞ شمع روسے جسکا ہوں سردار کیے
۲۳۰ تیغ چشم ابرو کمان مژگان کے تیر
عارف اسکے ہین عمخوار ہیے

ابر نیسان کی چہرے پہ ان بہی ہیں رات ۞ کلی کہیں بلبلو نکا غل ہے اور برات ہے
تیغ شفق کا رنگ ہا تو دست سے کو دل ہے شہید ۞ یار کے ہا تو نکے بیچ مہرنگ رنگ یکدات ہے
حور رو صفحات عالم بیچ اسمی سرا نقش ہے ۞ گل ہر رنگ کا لوٹ لیتا انکو ادنی بات ہے
یار کے کوچہ ہی میں جا لو تکے دل عارف ۞ دن دوالے دیکا چوری جو ایک بات ہے
۲۳۱ ز بسکے درین یکے عارف کہے بیتی مین سحر کے
آئینہ سیتے کے نکری کنگہی دیکہو سا ہے

شمع گلشن بلبل زنگین کو بہ معلوم ہے ۞ دلبر رونکی بزم میں ہی ظالم ملکہ کہ دو مومی
اسی خیابان جہان نمائی بلبل دلکو مرے ۞ یکسان نظر میں یر چمن تیغ بن گزار سوم ہے
یار کے جسم قبا قبل سے سمی اظہار ہو او دیکھ لب سے وہ ل تماشا ہر ایک معلوم ہے
اب لطافت کے سخن ہر اسکے انان ہو نہ دل ۞ سمجہا ہے سنگدل ظاہر میں کہ یہ موم ہے
۲۳۲ یار کے حسن تجلی ہر سو ہے یکسے
عارف رہے زمانان یک یہ معلوم ہے

نازنین یار کے بدن کلفام ہے ۞ سرو قد میانہ گل اندام ہے
جسم او جسکے دیکھی سے نقش ۞ جو آرزی ہو اہو اب آرام ہے
تیغ کھچے انکہین غزالو نکے ۞ ان سے کسی نگاہ کچہ کا یہ سب ام ہے
تیر بتر آنسو نسے دامن ہو گیا ۞ خون دل ان انکھون نکا اب تر کام ہے
۲۳۳ جب صنم عارف کے نظرون میں لب
تب کہا دل بہی خدا کا نام ہے

وہ دم ہائی من یار کے انکہون آنکہ لے مجہی ۞ انکو ریہ کو لے انکو تو رمنا ہے مجہی
سب طرح سے ہمتو اسکا ہو چکا اندوستو ۞ ہے مروت ہو فا کو کچہہ کہنا ہے مجہی
دامن گل لیس ہے یکو باغبان کہتا ہی گل ۞ بلکین مشہور ہے اس بلبل کے مرنا ہے مجہی
دشت غربت ہو چکا اب تو بہار آتو جی لگتا ہے ۞ سیر گلشن کے دان پہر ہے تو کرنا ہے مجہی
عارفا اب دلکش کر لے تو اشنا عشق ہین
۲۳۴ سیر تنہا حیف کہا کہا ورنہ کرنا ہے مجہی

عشوہ یار کیا قیامت ہے ۞ کوئی دلبر میں دلکو راحت ہے
کش مکش سات دلکو لے لیا ۞ ان بتونکے یہ ہے کرامت ہے
جان جانان کو دی دیا ہمنے ۞ عشق میں مجکو مرنا سہولت ہے
راہ سیدیکو چہوڑ کچ جانا ۞ ان رقیبونکے یہہ عادت ہے
دیس انکا کس رکہہ تو اے عارف
۲۳۵ بہو لیا دیکا دمکے آفت ہے

انکہہ سے دلبر کے دلبر دیکہئے ۞ جوہری ہو دیتو جوہر دیکہئے
اسے صورتنکو دکہلا یقین ہان ۞ غور صدف ہو وے تو گوہر دیکہئے
کیا خدا ہی لذتین ہیں سکے لبان ۞ ور شکر کے آگے کو اب تر دیکہئے
مست کیسے ہو عشق کا صورت رہے ۞ چاندنی رات ہو تماشا جند ر دیکہئے
اب ز درد دل ہے رہے عاشق ہتم
۲۳۶ عارفا جس سے حلقہ کشور دیکہئے

منع یکہ صورت عشق کے تصویر ہے ۞ چہرہ اسکا نور کے تفسیر ہے
جلوہ قامت کو دیکہا ہون ۞ ہکمان وہ سب مغفور کا تیر ہے
سلسلہ کہہ نہیں اسکا ہے مجی ۞ خوش نما یہ عشقکے زنجیر ہے

صید وحش سبج آہو جاوی لگاں ٭ جو طرف سے دیکھ یہہ تو بیر ہے
یک بیک ہات آکٹے زلفونکے تار
۲۳۷ عارف رتق کی جو کس فقیر ہے
لب تمی الف سے انکو کام ہے ٭ دلبرونکا دلبر سے نام ہے
لب سے لب لبریز دلکا جام ہے ٭ جو کس نکہہ دو دلبر گلفام ہے
دید رخ سارے نہار باہدلو ٭ قید زلفوں تمام نہار شام ہے
یک جہان آفت سے ایک تیر کیا ٭ ہر نگہہ میں اسکا سو سو دام ہے
صحن دل آنگا ہے کیا وسعت بسرا
۲۳۸ عارف جی لے کا برتن نام ہے
جسکے پہلو سے یار اٹھتا ہے ٭ دل نالان پکار اٹھتا ہے
دل دیشے ہر اٹھاوی بستر کونہ ٭ عاک دل سے غبار اٹھتا ہے
یک نظر پن اٹھا لیا دل کو ٭ بار سے جون شکار اٹھتا ہے
بلبلونکے تو مند کیئے ٭ انکہیں اب جمن سے بہار اٹھتا ہے
عنفوان نے عارفا کس سے
۲۳۹ اس امانت کا بار اٹھتا ہے
دلکو دلبر سے ملانا کام ہے ٭ خشم گل ان بلبلونکا دام ہے
خستہ مغزی ہو گئے تج بن صنم ٭ یار تیری روغن بادام ہے
زلف میں رخ دیکہلا کہ دلکو لیا ٭ کیا قیامت صبح کے بیچ شام ہے
عاشقی میں تختہ ہونا ہے ہنر ٭ بستر عاشق تو یان بدنام ہے
عارفا دلکی اتے کیونکے ہو
۲۴۰ دو صنم ہر جا مقیم نام ہے
جو طرف سے اینظو دلکو میری تختہ سان کیا ہے اب دلکو مرے
اون دل

روزان دل سے ہمیں معلوم ہے ٭ کیا ہوا اتنے ہی اب دلکو مرے
مشغل جانا تھا در وازہ تو تھا ٭ کیا کہوں اب اکل کیا جلکو میرے
دید کے دید ہماں جانا ہے ٭ مجلس ہے ہر سے لیون نہ تو دلکو میرے
عارفا اب دلکو در بان ہے ضرور
۲۴۱ دل لیا ہان دلکا ہے دلکو مرے
دار باہر سکے ہاتھ لیئے جہد ہے ٭ دل لگانے کی رات کی جہد ہے
آہ مرے یہہ دیکھ لینے کو ٭ خوشنما ہیں کے رات کی جہد ہے
سبز رنگ دلکو مری جا ہے ٭ نمونہ ناحق کی یاد سے لے جہد ہے
سبزہ تو نمان ہے جیسے سرکی ٭ کیا بلا کیا ہے کہات لیے جہد ہے
عارفا دلکو مرے اٹھو یان
۲۴۲ اسکے لبی پاتے ہات لیے جہد ہے
یار سے تو ملیان دل صاف لئے ٭ سینہ صاف ہو گئے الطاف ہے
ار سے کوار سے درمیان ہو گئے ٭ ان صورت گوہے شفاف ہے
عاشقی میں تو ہے دعوی عشق ٭ کام تراشے تو مکر اب لاف ہے
دل تمیں لے لیکے پھر پھرے ہے ٭ کیوں نبراوی کوی حراف ہے
اب کہرا کہو تا تجہی معلوم نے
۲۴۳ دل ہر لیے لے عارف صراف ہے
صد داد لگتیں جستجو ہی کسو کیے ٭ کہ ہاں کی مزاجی یہ خو ہی کسو کیے
بہار و چمن جا جا کی دیکھتا ہے ٭ کہ ہر گلشن گلکے بو ہی کسو کیے
خوشی سے میرا دلکو لگتا ہو گا ٭ کہوں کیا یہہ عادت ہو ہی کسو کیے
ہاتھ دیکھے سینے سے لگتا بلک ٭ ہمیشہ یہہ فکر رفو ہی کسو کیے
۲۴۴ میری ذوق سے عارف نے بولا ہے روزو

کہا ہو نہ ہو نظر عفو تیری کسو کی

جلیے جی میرے جلنے کے دلہی میں رہے ٭ حسرتونکو تمنا جینے کی دلہی میں رہے
نکہت ہوکے دیکھا نہیں جینے تجکو ٭ جو کچھ تھی میری دل کے دلہی میں رہے
صبا تجکو جانا کبہو ہو ادہر تو ٭ بیٹھے کبہو سنبل کے کلیاں رہے
کدورت کے بولا نہیں تو نے جیسے ٭ کہ ہم آرزو دل کے دلہی میں رہے
کہان ہمکو اب تجکو عارف ملا

۲۴۵

ہم جو گلکے کنول کلکے کلیاں رہے
کلکتیاں جلکے اب سلکے عقلی نہیں ٭ کا کہو ہی یا کہ گلکو نے انکھیں نہ کیجیے
وجود مجہول سو رہ والیل تجہ شب ٭ ہم جو جانا اور افزون کہہ کر کہہ تجلی نہ کیجیے
زلف سی فاطمی اب سے تو ہو جات ٭ یہی نقش مجنوں صورت لیلا سے لیلی نہ کیجیے
اگر تجھی تو عشقی کا الجہے منور کی ذرہ ٭ جلنے ہر وا انہو بہر دلکو تسلی نہ کیجیے
عارفا اب تو ستونکو دی عقل دلسے تمام

۲۴۶

اسکی صورت بلقیس کی کافی نسبا انہی کیجیے
باغبانکو بلبلوں سے عشق ہے ٭ گلکا بہی دیکھو تو اور ہی رنگ ہے
سینا ہر دلکا مجکو ہے بہار ٭ دشت ساسا سنکہ ہر مان سنگ ہے
کیا کہوں اہنے میں کچ اتنے نہیں ٭ عقل ملکر کہا کے عالم دنگ ہے
حسن ہو منزا تمہاری حسنکی ٭ اب سوزان رکہتا نہیں ہا سنگ ہے
تیز رو عارف کو کیسے ہو حج ہے ورد

۲۴۷

وہ جہاں وہ عشقی جسمے تنگ ہے
کار ستانیان اب کلکے نینکے تہر ہے ٭ دل وجانکو بلبل کیجا نینکے تہر ہے
تیرا جو بر فلم نہیں مہ یہ لانا ٭ حکایت سبو میکے سنانیکے تہر ہے
لطف کر کے یا تو نے گستاخی ہو گر ٭ ہم کیکے دشنام کہا نیکے تہر ہے
ادو فراہم

وہ خورشید رو کا یہ عارف ہے ذرہ ٭ سمندر کو قطرہ یہانی الدینیکے تہر ہے
خیال بالنے کے کے اب تک کا کو ویران ٭ عجب کیسے عزا تمہاری ... کا تہر ہے
وہ خورشید رو کا یہ عارف ہے ذرہ

۲۴۸

سمندر کو قطرہ یہانی الدینیکے تہر ہے
یہ تنگ نام عارض لیلا روشنی رہیے ٭ ہو وحشت سے ہاکر لیلا روشنی رہیے
یہ دل تجکو کہتا ہوں کانوں سے نالے ٭ جنون بن ہاتھ کی عادت روشنی رہیے
دیوانے وہ مجنونکو سوجی ہے یہ بات ٭ کہ کامل ہے ہوا زلف کے دار روشنی رہیے
چمن میں ہے کیا کر تو نے ہجوم اب گلون سے ٭ ہو کمال تکا روشنی رہیے
ہر ایک جنس گو لنت ہے روی کے بہار ہے

۲۴۹

کل وصل کو لے لینگے یار روشنی رہیے
نام ہے دلبر کا جو ہمنام ہے ٭ ناکہ دلکا میری درد جام ہے
تختہ مشق ہے عشقیاں ہیکا تفرد ٭ نیک نامی ہو چکی بدنام ہے
عشق کی عادت لیا ہے ہم ٭ جان دل دیجیے ہر اب اسکا ان ارام ہے
زلف رخ کی ہے یہ تجلا اب تجی ٭ کیا کہوں میں ہر صبح ہر شام ہے
کفر میں کر دل تیرا آنا بت ہے

۲۵۰

عارف تیرا یہی اسلام ہے
دل یاد ادار ہے اغیار ہے ٭ دل مرا اسیر فدا سو بار ہے
یار کے ملنے لئے ہر دم تجہی ٭ رات دن کا اب یہی سنسار ہے
دیکھے آتے جاتے میں ہوشیار ہے ٭ اب یکسار دکہا تجکو کار ہے
دیکھا تو آکے شیشہ عشق ٭ بجر یوسف کا زنا کیا بار ہے

۲۵۱

عارفا اب دلکو تو مت تنگ کر

سب خدائی کا ترے دربار ہے

شہر شاہ جہاں شان و شوکت ہو چکا ۞ دل لشکر ہر دو جہانی خلوت ہو چکا

قتل کر تیغ نگاہ سے پھر کہا ۞ عاشقوں کو یہ تو عزت ہو چکا

نے للہ عاشق کشی کرنا نہیں ۞ حسن کی سیرت کے جو دولت ہو چکا

تشنہ دیدار کو ظالم ترے ۞ آب سے تیغ زلف کا رحمت ہو چکا

۲۵۲ اب یہی کہنا ہے وارم عشق سے

جانکے عارف کی خدمت ہو چکا

عرق گل ٹپکتا ہے جب کے چہرہ پر نور سے ۞ عالم گل ہو ہو کر ٹپکتے ہیں انگور سے

تھا ہیولا عشق کا دلبر مرا اول سے پر ۞ ان گلوں نے رقم کیا شبنم ہی گل یا نور سے

انکھ سے آنسو ٹپکتے ہیں مری بر دوش ۞ جب ٹپکتے ہے پسینا آن پر نجور سے

اب خدا حافظ مری دل کا ہے کیونکر رو رہی ۞ آہ کیا ٹپکتا ہے نور اس چہرہ کہیں طور سے

۲۵۳ عاشقوں کے دل کو ہر آب ہو ہو کر گری

انکھ میں عارف کے آنسو ٹپکتا ہے ہو کے جور سے

کوئی تو دلبر کے راہ کے صدقے ۞ ہم تو عاشق ہیں اس کے نگاہ کے صدقے

کیا چھپا کر رکھا ہے وو تو یہ ۞ اس کے تیر سے کلاہ کے صدقے

یک نظر ہی لیا ہے دل میرا ۞ اس کا ترچھی نگاہ کے صدقے

کوئی ہی وابستہ اس کے الفت کے ۞ ہم فقط اس کا چاہ کے صدقے

۲۵۴ میرا ہر یک نگاہ ہے ہر یک دل ہی

عارف اس اپنے ماہ کے صدقے

ہمسے مشتاقوں کا دلبر ہے وہی ۞ کو کسی جا نہیں بسا کو ہر ہے ادب

کیا دکھو کیا کرے جب تیسم کے ساتھ ۞ فکر دونوں سے نہ تو یا میر ہے وہی

ریا ادیا

دیکھے ہر دم کہول کر آج یار ان ۞ نظر ادی کیا ہر کہے وہی

سب خدا اس میں ہے آمد ۞ دیکھے گہر میں صاحب

۲۵۵ جو کچھ ہے عارف سر ازل

بزم میں آنکھ یہ کثرت ہے

خوبرو خوشتر لگا تو آفتاب حسن ۞ چہرہ روشن تو ترا ماہتاب حسن ہے

غنچہ پرور کیوں نہ ہو وو مہر تاباں روبرو ۞ خوبرو جو ہر فلک کا آفتاب حسن ہے

کلیں خوشبو تری ہر ہے ختم ہی سخن ۞ کیا نکو نمایاں خوشنما تو عذاب عشق ہے

گل خجل ہو ہو کے گلی تا تیرا رو ۞ عشق تکرو ہر ستر کو گویا کتاب حسن

اس کتا بے چہرہ کا کوفت کہنا یہ سخن

۲۵۶ عارف مشکو کو تیری یہی خطاب حسن ہے

شمع و گل دونوں دلبر میں مری ۞ اب ستم زندگو دلبر میں مری

بلبل و پروانہ یہ کہتے ہیں یار ۞ گلفشاں ابلے رخ ہر میں مری

کچھ کسی کی معلوم کیا کہ تن میں ہے ۞ جو کہتی رہتے ہیں آ سہر سر مری

اب غنچہ دل کو مری کیونکر نہ ہو ۞ انکھ میں آنسو کے گوہر میں مری

یار سے گستاخ ہو دیکھے گا

۲۵۷ عارف ان سے در میں مری

کیا یہ دیکھے نقاش تو کئے ہم نایاب ہوئے ۞ آج سے ہم شوخ کی کہی تا بت ہوئے

دار یار اب یہ شعر تری خوش نظم زلف میں یہ سو ۞ دل آئی خاطر لسند گلشن غایت خوش ہوئے

شعر کو للّٰہ للّٰہ و اوقات بے جا صرف کیا اس سبب سے نفس بد کے ہاتھ سے ہم عاجز ہوئے
کہ ہاتھ سے ہمارے بے اختیار جاتا رہا وہ لوگ کہ ایسے ہم ذہن و ذکا سے عاقل و صاحب ہوئے

258 عارف جیلانی مرے وہ موسیٰ عمران مرے
کوہ دل پر جا کے وہ میقات کے صاحب ہوئے

خدا کا شکر کیا مجکو حق غلام علی ہوئے ہے ختم یہ دیوان شاہ علی
یہ شعر نہیں ہے ہم مثال شاعران جہان جو کچھ کہ میں نے کہا سو سب کلام علی
سبھی غلام علی ہیں کہ خاصکان خدا تمام خلق کو پہنچا ہے فیض علم علی
علی ہے رہبر اولی علی ہے بعد رسول بلند تر ہے ز عرش علا مقام علی

259 بقول موسیٰ ہے یہ ورد ہمکا عاجز کا
کہ میں غلام علی ہوں میں ہوں غلام علی

سبب ظهور این مزخرفات فارسی و هندی آنکه در ایام شباب بصحبت
سیدی المسمّی سید علی مرزا کتاب مقعقه ایام عروض و قافیه
بحور قطعی میخواندم و چند اشعار و ابیات موزون کرده بنابر اصلاح
بحضرت ایشان که هم حضری بابی صلاح نوشته فرموده طبیعت شما قابل
شعر گفتن است قریب پنج شش ماه شغل این کار بود یکبار غزلی طرح
داده یکی ظهور ایشان کلام فرموده که از شما شعر بر نمی آید
نباید که اوقات خود ضایع کنند در حال قلم تحریر از املا برکشیدم و آن
مسوده که از سواد یار انداختم مدتی در گذشته که فکر شعر نکردم
هم چه فارسی و چه هندی و آن چند پاره ها در طاق نسیان گذاشتم

الا از دیمی

که از دیرین فراموش شده بود تا سن وفات حضرت ایشان که سال یکهزار
و دو صد و ده هجری باشد بعد ازان بحکم الارواح مرا کدورتی
طبع شعر آمد گاه گاهی فارسی و هندی که قلم بند میکردم تا سن
یکهزار و دو صد و یازده هجری که سن وفات حضرت پیر و مرشد فقیر است
روزی بعد وفات حضرت شغال شعر در خاطر آمد چند غزل اردو و هر دو
هجی نوشتم که فرود آن کلمة الحق که الحق که بود خواستم که اوراق

سابق و لاحق که در آب دریا موسیٰ نگاه دارم
دلم جواب داد آنچه شده بود شد الکنون یادگار
زمانه که ضرور دل که از مثل شعر گوی
بشود که همان در آب
اهل عرف به زبان هندی درین معنی
نوشته و بعد از قلم بر داشتم
می هنیه در شعر هندی تحریر دوم
ربیع الاول سنه ۱۲۱۹ هجری
النبوی صلی الله علیه
و آله و صحبه و سلم
الاعظم

هو العلی

عناب ۵ عدد	سپستان ۹ عدد
مغز ملکی ۲ مثقال	پرسیاوشان ۵ مثقال
زوفا خشک ۳ مثقال	بادیان مثقال



[illegible]

[illegible]